سخنی چند دربارهٔ

شاهنامه

عبدالحسین نوشین

آکادمی علوم اتحاد شوروی
انستیتوی خاورشناسی

سخنی چند در بارهٔ

شاهنامه

چاپ اول مسکو

چاپ دوم تهران

عبدالحسین نوشین



از انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ
تلفن ۳۱۲۴۷۸

این دفتر حاصل پژوهشهایی است که نگارنده در جریان تصحیح متن انتقادی شاهنامه (چاپ دانشکده‌ٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی) کرده است و اینک آنرا برای بررسی و انتقاد به پیشگاه اهل دانش عرضه میدارد.

نسخه های خطی شاهنامه که در اساس این کتابچه قرار دارند همانهایی هستند که برای تصحیح متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو بکار برده شده اند.

۱ - نسخه‌ٔ خطی موزه‌ٔ بریتانیا شماره‌ٔ Add.21,103) که در ۶۷۵ ه. (۱۲۷۶ م) نوشته شده است. نشانه‌ٔ اختصاری در این دفتر ل = نسخه‌ٔ لندن.

316-317

۲ - نسخه‌ٔ خطی کتابخانه‌ٔ عمومی لنینگراد شماره ۷۳۳ ه. (۱۳۳۳ م) یعنی ۵۸ سال پس از نسخه‌ٔ لندن (ل) نشانه ن۱

۳ - نسخه‌ٔ خطی متعلق به "دارالکتب" قاهره شماره ۴۰ ۷۹۶ ه. (۱۳۹۴ م) یعنی ۱۲۱ سال پس از ل. نشانه ق

۴ - نسخه‌ٔ خطی دانشکده‌ٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره (C 1654) سال ۸۴۹ ه. (۱۴۴۵ م) یعنی ۱۷۴ سال پس از ل. نشانه ن۲

۵ - نسخه‌ٔ خطی دانشکده‌ٔ خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره‌ٔ (C 322) بی تاریخ کتابت، تقریبا ۸۵۰ ه. یعنی تقریبا ۱۷۵ سال پس از ل. نشانه ن۳

Подписано к печати 28/9-1970 г.
Зак.595 Объем 7,75 п.л. Тир.950

Printed in the U.S.S.R.

۶ـ ترجمهٔ شاهنامه بعربی از بنداری اصفهانی در ۶۱۵ـ ۶۲۴ هجری ، یعنی ۶۰ سال پس از نسخهٔ لندن.

و گاه بگاه از نسخهٔ معروف به بایسنغری که در کتابخانهٔ سلطنتی ایران نگهداری میشود استفاده شده است .

پس از هر بیت شاهد شمارهٔ جلد و صفحه و بیت بنابر شاهنامه چاپ مسکو قید شده است . برای مثال (۴ـ۴۷ـ۸۹) جلد ۴ صفحهٔ ۴۷ بیت ۸۹ .

اگر بیتی از این کتابچه با متن شاهنامه چاپ مسکو(بخصوص دو جلد اول و دوم) اختلاف دارد بانجهت است که بیت را از نسخهٔ خطی ل و یا نسخهٔ دیگری نقل کرده ام نه از متن چاپی .

همچنین شماره هایی که در کنار بیتها ، یا جمله هایی ، که از دیوانها یا نامه های منثور گواه آورده شده است ، شمارهٔ اول شمارهٔ صفحه و دوم شمارهٔ بیت است . و اگر در دیوانی شمارهٔ بیت قید نشده است تنها شمارهٔ صفحه در کنار بیت قرار دارد .

سرآغاز

پی افکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و بارانش نابد گزند

اگر این کاخ بلند نظم تاکنون نه تنها از باد و باران زمانه گزندی ندیده بلکه هر زمان استوارتر و پرشکوه تر گردیده است ، اما با هزاران دریغ و افسوس باید گفت که از گزند نسخه نویسان و فرهنگ‌نویسان و خوانندگانی که در متن شاهنامه دست برده اند برکنار نمانده آسیب فراوان دیده است . بطوریکه دو نسخهٔ کهنه یا نو شاهنامه یافت نمیشود که در آنها دویست بیت پی دربی همسان و بی کاستی و فزونی باشد . از همان بیت که در بالا آورده شد آغاز کنیم :

پی افکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و بارانش نابد گزند

(۵ـ۲۲۸ـ۶۵)

بیت بنابر ل (نسخهٔ لندن) که کهنترین نسخه های موجود است و همچنین بنابر ن۳ نقل شد . مصراع دوم بیت در س و ن۹ و نیز در نسخه های جدیدتر و چاپی باینشکل است :

"که از باد و باران نیابد گزند"

بخوبی نمایان است که در وارینت "که از باد و بارانش نابد گزند" شیوهٔ بیان کهنتر است و به اسلوب شاهنامه نزدیکتر . اما این مصراع باین شکل امروزه فراموش شده ، دوستداران شاهنامه (از دانشمند و شاهنامه شناس گرفته تا خوانندهٔ ساده) آنرا بشکل

دوم ، که تحریف شکل اصیل گفتار فردوسی است ، بیاددارند و میخوانند

به موازات تحول زبان و شیوهٔ گفتار در طی قرون ، هر نسخه نویس برای آنکه شاهنامه را به فهم خوانندهٔ زمان خود (شاه ، امیر یا حاکمی که دستور نوشتن نسخه را داده است) نزدیکتر سازد پاره یی از کلمات آنرا تغییر داده ، در بسیار جا شیوهٔ سخن پردازی کهن شاهنامه را بر هم زده، به اسلوب زمان خود درآورده است. هر آنچه که معنیش را نمیدانسته انداخته کلمهٔ دیگری بجایش گذاشته است .
و گاهی مفهوم و فلسفهٔ قطعه‌یی از شاهنامه را عوض کرده مطابق عرف و رسم زمان خود ساخته است .

برای نمونه : در آغاز داستان رستم و سهراب ، فردوسی (چنانکه شیوهٔ اوست) اندرز میدهد و دربارهٔ زندگی و مرگ چنین میسراید :

اگر تندبادی برآید ز کنج   بخاک افگند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر   هنرمند دانیمش ار بی هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست   ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست
ازین راز جان تو آگاه نیست   بدین پرده اندر ترا راه نیست
دم مرگ چون آتش هولناک   ندارد ز برنا و فرتوت باک
جوانی و پیری بنزدیک مرگ   یکی دان چو اندر بدن نیست برگ
بگیتی در آن کوش چون بگذری   سرانجام نیکی بر خود بری

دو بیت آخر را چنانکه در نل ضبط است نقل کردیم . این دو بیت در دیگر نسخه ها باین شکل در آمده است:
جوانی و پیری بنزد اجل   یکی دان چو در دین نخواهی (نداری) خلل

بگیتی در آن (ز گیتی بر آن) کوش چون بگذری
سرانجام اسلام با خود بری

با این تغییر و تحریف گفتار اصیل و فلسفهٔ اندرز فردوسی از بیخ و بن دگرگون شده است .

(بعضی این دو بیت را - بشکل تغییر یافتهٔ آن - گواه مسلمانی فردوسی میاورند و در اینباره مقالاتی نوشته اند . (۱) موضوع مذهب فردوسی بکنار ، نکته آنجاست که این دو بیت - بشکل دوم آن - اصیل نیست و تحریف گفتار فردوسی است .)

دو سه نمونه دربارهٔ تغییر کلمات :

خرامان بشد سوی آب روان   چنانچون شده بازیابد روان
(۲ - ۲۳۵ - ۸۷۳)

این بیت چنانکه در نل ضبط است آورده شد . مصراع دوم بیت را در برخی نسخه ها چنین : "چو جان رفته کو بازیابد روان" و در بعضی چنین "چو مرده که او بازیابد روان" تغییر داده اند . معلوم است که نسخه - نویسان معنی "شده" را نمیدانسته اند ولی آنرا برای خوانندهٔ زمان خود نامانوس و نامفهوم تشخیص داده ، چیز دیگری بجایش گذارده ، پاکی و روانی و ویژگی سخن فردوسی را از بین برده‌اند .

---

(۱) برای نمونه : نک . فردوسی نامهٔ مهر "عقیدهٔ دینی فردوسی" بقلم آقای محیط طباطبایی ص ۲۲۵

و یا واژه‌ی «دشمنیش» (بکسر نون) در بیت زیر :

این بیت از داستان خسرو و شیرین است . خسرو پرویز میخواهد شیرین را بزنی بگیرد . موبدان و بزرگان از ناخرسندی چند روزی نزد خسرو نمیروند . روزی خسرو آنهارا میخواهد و تشت خونی پیشمان میگذارد :

ازآن تشت هرکس بپیچید روی همه انجمن گشت پر گفت‌وگوی
همیکرد هرکس بخسرو نگاه همه انجمن خیره از بیم شاه

سپس خسرو میپرسد : در این تشت چیست ؟

بدو گفت موبد که خون پلید کزو دشمنیش گشت هرکس بدید
(۹ - پادشاهی خسرو پرویز ۲۴۵۷)

پس خسرو دستور میدهد که تشت را بشویند و در آن می و گلاب بریزند و بموبدان میگوید که شیرین پیش از این مانند آن تشت خون بود و

کنون تشت می شد بمشکوی ما برینگونه پربو شد از بوی ما

دشمنیش مرکب است از دش = دژ (اوستا دو ش [illegible] dus و دوژ [illegible] duz) بمعنی بد (که بر سر چند واژه‌ی مرکب فارسی : دشمن ، دشخوار = دشوار ، دشنام هنوز باقیمانده‌است) + منش (از مصدر اوستایی مَن [illegible] man = اندیشیدن) + ش ، پیوند اسم مصدر . منش بجز معنی اندیشه بمعنی طبع نیز هست و دشمنش در این بیت بمعنی بد طبع ، یا بهتر ، چرکین‌طبع ، دلچرکین بکار رفته است .

دشمنیش تنها در نل آمده ، در نق «دژ منش» و در دیگر

نسخه ها و شاهنامه های چاپی «بد منش»

واژه‌ی مرکب دشمنش در فرهنگ ولف هم نیامده است و این دلیل بر آنست که در نسخه های خطی مورد استفاده‌ی مول و ماکان هم که فرهنگ ولف بر اساس آنان تدوین شده است وجود ندارد . بنابراین باز یک واژه‌ی اصیل شاهنامه بدست نسخه نویسها تحریف شده‌است .

از این دستبرد های خود سرانه در نسخه‌ی بایسنقری زیاد است :

جهان از بدی ویژه او داشتی بمغز اندرون نیزه او داشتی
(۶ - ۷۸ - ۱۹۵)

این بیت از هزار بیت دقیقی در شاهنامه است . در هر پنج نسخه‌ی قدیمی نل ، نق ، ن۱ ، ن۲ ، ن۳ بیت بهمین شکل ضبط است . تنها در ن۳ در مصراع اول بجای «بدی» ، «بدان» نوشته شده‌است. ترتیب دهندگان متن شاهنامه‌ی بایسنقری از مصراع دوم بیت خوششان نیامده، آنرا باینشکل در آورده اند :

«بمغز اندرون نیزه او کاشتی» (کاشتی)

غافل از آنکه این هزار بیت که فردوسی در شاهنامه‌ی خود جای داده است ، از آنجاکه دقیقی در سرودن شاهنامه پیشرو و راهنمای فردوسی است ، مدرك بسیار مهمی در ادبیات فارسی بشمار میرود و یک نقطه‌ی آنرا هم نمیتوان پس و پیش کرد . خود فردوسی ، بی دستبرد در آن ، آنرا مانند سندی نقل کرده و اگر هم از پاره‌ای بیت های آن خوشش نیامده است، فقط در پایان آن میگوید :

نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم

دستبردهایی که نسخه نویسها در شاهنامه کرده اند و در
بسیار جا فهم و تصحیح متن را دشوار و گاهی ناممکن میسازد فراوان
است ۰ برای مثال: در یك نسخه رفتن رستم از زابلستان به ایرانشهر
در سی روز انجام شده ، در نسخهٔ دیگر در سه روز ۰ شاید رقم (سی)
درست است و نسخه نویس دیگر آنرا (سه) خوانده است ، و یا برعکس
که میداند؟ چگونه میتوان باثبات رساند؟ البته میتوان دوری راه
را در نظر گرفت و واریانت (سی) را پذیرفت ۰ اما از سوی دیگر
در نظر گرفتن رئالیسم مطلق در داستانهای میتولوژیك خارق العادگی
و عمومیتی افسانه را از بین میبرد ۰



از نسخه های خطی گذشته ، در فرهنگهای عمومی که گواههایی
نیز از شاهنامه آورده اند ؛ و بخصوص در فرهنگهای ویژهٔ شاهنامه
نادرستیهای بسیاری هست که دشواریهای دیگری در راه تصحیح متن
شاهنامه ایجاد مینمایند ۰

در بخشهای آینده باین ترتیب دربارهٔ آنها گفت وگو خواهیم کرد:

بخش اول - نمونه هایی از نادرستی های نسخه های شاهنامه
و تصحیح آنها ۰ ص ۱۰

بخش دوم - نمونه هایی از نادرستیهای مربوط به شاهنامه در
فرهنگهای عمومی و تصحیح آنها ۰ ص ۲۴

بخش سوم - گزارش نادرستیها در فرهنگهای ویژهٔ شاهنامه ص ۶۴

نتیجه گیری ص۰ ۸۸

کم و کاستی فرهنگ ولف ص ۹۱

بخش یکم

نمونه هائی از نادرستیهای نسخه های شاهنامه و تصحیح آنها

۱) کاتوزیان

در شاهنامه آمده است که جمشید مردم را بنابر کار و پیشهٔ آنها به چهار گروه بخش کرد :

۱) گروهیکه « کاتوزیان » خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
۲) صفی بر دگر دست بنشاندند — همی نام « نیساریان » خواندند
کجا شیرمردان جنگاورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
۳) « بسودی » سدیگر گره را شناس — کجا نیست برکس ازیشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
۴) چهارم که خوانند « اهتو (اهنو) خوشی »

همان دستورزان ابا سرکشی

نام این چهار گروه در نسخه های خطی و چاپی شاهنامه (بجز دو سه استثنا) « کاتوزیان ، نیساریان ، بسودی (نسودی) ، اهتوخوشی (اهنوخوشی) » ضبط است . این نامها به فرهنگها نیز راه یافته

در همهٔ آنها نام این چهار گروه را بهمین شکلها نوشته اند .

دهها سال است که دانشمندان میگویند که این نامها (بخصوص نام سه گروه اول) نادرست و بیمعنا است ، و برای شکل درست آنها فرضها و گمانها ابراز میکنند . اما هیچیک از آن گمانها تاکنون مسئله را به حل قطعی نزدیک نساخته است .

اینک ببینیم این نامها در اوستا و بزبان پهلوی چه شکلند؟

ابتدا در گاتها (که کهنترین بخش اوستاست) از سه پیشه یا رسته نام برده شده است :

۱ - [illegible] Xvaetu سپاهی
۲ - [illegible] Verezena برزیگر
۳ - [illegible] Airyaman پیشوای دین

سپس در بخشهای دیگر اوستا که از گاتها تازه‌ترند نامهای این سه گروه باین شکل است:

۱ - [illegible] Ithravan آذربان
۲ - [illegible] Rathaestar سپاهی
۳ - [illegible] Vāstrya برزیگر

این سه نام در زند (تفسیر پهلوی اوستا) باین شکلند :

۱ - آتوربان (آسرون) [illegible] Isravan آذربان
۲ - آرتشتار [illegible] Irtestar ارتشتار
۳ - واستریوش [illegible] Vāstryōš برزگر

سپس گروه دیگری بنام هوتی یتش [illegible]

Huiti [illegible] از ریشهٔ هوتی تی [illegible] Huitiš

از مصدر هو سن د Hu بمعنی آماده ساختن به گروههای سه گانه افزوده شده که در تفسیر پهلوی اوستا به " هوتوخش " ترجمه شده است .

پس نام گروههای چهارگانه بزبان پهلوی چنین است :
آتوربان - ارتشتار - واستریوش - هوتوخش .

پور داود درباره شکل این نامها در شاهنامه چنین مینویسد :
" فردوسی در شاهنامه از برای طبقات چهارگانه لغات دیگری استعمال کرده است ... ازینقرار : کاتوزیان ، نیساریان ، نسودی ، اهنوخوشی . لغات شاهنامه طوری خراب شده و از شکل و ترکیب اصلی خود بیرون رفته که بهیچوجه نمیتوان اساس و بنیانی برای آنها پیدا کرد . نه شبیه ملغات گاتهاست و نه نزدیک به لغات اوستا . فقط اسم طبقه چهارم که اهنوخوشی باشد نزدیک است به اسم طبقه چهارم اوستا : هوییتی (هتخش) " (نك . گاتها ۸۸ و یسنا ۱ - ۲۱۱)

دکتر م . معین درباره نام گروه اول چنین مینویسد :
" کاتوزیان که جمع (کاتوزی) است و کاتوز یا کاتوزی بهیچوجه در ریشه های زبانهای ایرانی نیست و قطعا در اصل واژه دیگری بوده است که نسّاخ باین صورت درآورده اند . آقای پور داود در نسخه خطی شاهنامه مورخ بسال ۸۸۵ هجری که متعلق به کتابخانه شخصی چستربیتی ثروتمند انگلیسی است ، مصراع فردوسی را چنین دیده اند : " گروهی که آموزیان خوانیش " و بنابراین آموزیان " بجای کاتوزیان بکار رفته و اگر آن اصطلاح خود فردوسی باشد لغة درست بجای (آتوربان) و آذربان نمی نشیند بلکه مترادف هیربدان است که بعدها به موبدان نیز اطلاق شده . و همین مصراع در نسخه خطی شاهنامه متعلق به کتابخانه آقای دهخدا که در قرن نهم تحریر شده

" گروهی که سوریان خوانیش " ثبت گردیده " (مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی ص ۴۰۶)

گذشته از نسخه خطی کتابخانه چستربیتی که در آن بجای کاتوزیان " آموزیان " ثبت است ، فریتز ولف هم در فرهنگ خود در کنار نام " کاتوزی " آموزیان را بنابر شاهنامه چاپ ژول مول میافزاید .

همچنین سعید نفیسی واریانت " آموزیان " را در نظر گرفته گمان میبرد که " گویا کاتوزیان در اصل " آموزیان " بوده است از فعل آموختن و آموزاندن بمعنی آموزگار ... " (تاریخ اجتماعی ایران ص ۴۲)

چنانکه گفته شد برخی چنین پنداشته اند که گویا فردوسی نام گروه اول را " آموزیان " نوشته ، بعد نسخه نویسها آنرا کاتوزیان کرده اند .

ولی این گمانها و پندارها هیچ درست نیست . بنظر نگارنده واریانت نادرست یا کلمه تحریف شده نسخه لندن کلید مشکل گشا را بدست میدهد (و تعجب آور است که با آنکه بسیاری این نسخه را دیده اند متوجه این نکته نشده اند) . در نسخه لندن (که دویست و ده سال پیش از نسخه چستربیتی نوشته شده است) بجای کاتوزیان " نوراتیان " (با قید کامل نقطه های همه حروف) ثبت است و این برای حل قطعی این مسئله بسیار مهم است . چون با پس و پیش کردن حروف ، یعنی آوردن الف بر سر کلمه ، این کلمه باین شکل درمیاید " اتورنیان " و با انداختن حرف نون و تبدیل ی به (پ) " آتورپان " خوانده میشود و بیت فردوسی باین شکل درمیاید :

«گروهی که آتوربان خوانیش   بروسم پرستندگان دانیش»

اینک میتوان گفت که بیگمان فردوسی در این بیت واژهٔ آتوربان را بکار برده است و نسخه نویس چون معنی آنرا نمیدانسته آنرا به تورانیان برگردانده است. (نک. عکس شمارهٔ ۱ در پایان کتاب)

همچنین، بنظر نگارنده، خود کلمهٔ (کاتوزیان) هم تحریف (که آتوربان) است. باینمعنی که ممکن است در نسخه های قدیمی تر، که نسخه های موجود رونوشت آنهاست، دو کلمهٔ: (که + آتوربان) یکجا وسرهم نوشته بوده است، باینشکل:

کروهی کآتوربان خوانیش

سپس رفته رفته نسخه نویسها (کآتوربان) را به (کاتوزیان) بدل کرده (که) دیگری به مصراع افزوده اند تا وزن درست باشد.

واریانت «آموزیان» هم که در نسخهٔ خطی چستر بتی و در شاهنامهٔ چاپ مول است همانا تحریف آتوربان میباشد.

ــــــــــــــ

۲) دربارهٔ دو نام در شاهنامه

ــــــــــــــــــــ

در داستان ضحاک چنین آمده است که برای آرامش مارهایی که ضحاک بردوش داشت هر روز دو جوانرا میکشتند و از مغز سرشان

برای مارها خورش میساختند. اما:

دو پاکیزه از گوهر پادشا   دو مرد گرانمایه و پارسا

که از این بیدادگری غمگین و رنجور بودند بعنوان آشپز نزد ضحاک رفتند و بجای کشتن دوجوان یکی را میکشتند و مغز گوسفندیرا با مغز آنجوان آمیخته بخورد مارها میدادند وجوان دیگر را آزاد میکردند

نام آن «دو پاکیزه از گوهر پادشا» در همهٔ نسخه های معروف شاهنامه و متنهای چاپی «ارمایل و گرمایل» است و در فرهنگها «ارمایل، ارمایل، ارمائیل، کرمایل، گرمایل و کرمایل» نوشته اند. ثعالبی، آندو را «ارمایل و کرمایل» نام میبرد.

نخستین بار در ثل به نامهای درست آندو برمیخوریم. این دو نام در آن نسخه «ارمانک و کرمانک» (گرمانک) است. (نک. عکس شمارهٔ ۲)

یکی نام ارمانک پاکدین   دگر نام کرمانک (گرمانک) پیش بین

میتوان از دو گمان یکیرا پذیرفت:

اول آنکه در نسخه اییکه نسخهٔ لندن رونویس آنست نیز این دو نام بشکل ارمانک و کرمانک بوده و رونویس کننده آنهارا بشکل پهلوی برگردانده است، و این بسیار بعید بنظر میرسد.

دیگر آنکه خود فردوسی این دو نام را بشکل ارمانک و کرمانک بشعر آورده است و نسخه نویسها این دو نام را از شکل اصلی برگردانده اند و این گمان البته منطقی است.

بسیار قابل تاسف است که مصححین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو شکل پهلوی و درست این دو نام را در حاشیه گذاشته، شکل

تسمیتیک یا معرب آن (مانند جبرائیل و عزرائیل) را در متن جای
داده اند . (ج ۱ ص ۵۲)

----

۲) "مغو نام" - بسوتام

"سوتام - اندک بود بتازی قلیل گویند ، فرخی گوید :
انچه کردست و انچه خواهد کرد   ختم اندک نمایدو سوتام" (لغت فرس)
"بزبان طوسی اندک و کوچک" (صحاح ، جهانگیری ، رشیدی)

از ناصر خسرو (دیوان ۲۶۵ - ۲)
بس بی خطر و خوار کام یابی   زین جای بی انجام (= جهان) و عمر سوتام

در شاهنامه ، پادشاهی خسرو پرویز ، پرسش و پاسخ قیصر و
فرستادگان خسرو ، در نسخهٔ لندن بیتی با یشکل آمده است :

"مغونام را بس کن از خوردنی   مجوار نباشدت گستردنی
(۹ خسرو پرویز ۱۴۵۸)

و این بیت در دیگر نسخه ها ، از نسخهٔ قاهره گرفته تا نسخهٔ بایسنقری
و نسخه های جدیدتر و شاهنامه های چاپی باینشکل است :
"بکمتر خورش ، باندک خورش ، بس کن از خوردنی
مجوار نباشد (ت گستردنی) ز گستردنی "

هنگام تصحیح این بخش شاهنامه مدتها در این فکر بودم که
از طرفی تکرار "خورش" و "خوردنی" مصراع اول بیت را خراب
کرده است . از طرف دیگر "مغو نام" در نسخهٔ قدیمی و معتبر لندن
اگر چه بیمعنی است شاید بیهوده نباشد ، منتهی باید پی برد که اصل
آن چه بوده است . اما پس از جست وجوی زیاد درمانده و مایوس
شدم . تا آنکه بمنظور دیگری به ترجمهٔ عربی شاهنامه رجوع کردم و به
ترجمهٔ این بیت برخوردم . بنداری اصفهانی این بیت را چنین
ترجمه کرده است : "اجتزء "بسوتام" من الماکول و لا تتکلف
فی الملبوس و المفروش" (ص ۲۱۱ س ۱۵ و ۱۶ چاپ مصر) و
خوشبختانه خود کلمهٔ شاهنامه را در ترجمهٔ خود جای داده و آنرا بعربی
(قلیل) ترجمه نکرده است . (نک. عکس شمارهٔ ۲)

از اینجا دو سه نکته آشکار میگردد :

۱ - ترجمهٔ بنداری که نزدیک شصت سال پیش از نوشتن
نسخهٔ لندن انجام شده از روی نسخه یی بوده است که در آن بیت مورد
بحث بصورت اصلی ، یعنی "بسوتام را بس کن از خوردنی ..."
ضبط بوده . بنداری این کلمه را از پیش خود در ترجمه نگنجانده است.
وجود "بسوتام" در ترجمهٔ عربی و شبیه بان "مغونام" در نل این
نکته را ثابت میکند .

۲ - نسخه برداری ، از آنجاکه واژهٔ سوتام را ناما نوس
تشخیص داده آنرا ، دانسته و بعمد ، به "بکمتر خورش" و نسخه بردار
دیگری به "باندک خورش" معنی کرده برگردانده اند و نسخه های
اصلیشان از بین رفته است .

۳ - نویسندهٔ نل معنی سوتام را نمیدانسته ، چنانکه اگر صحیحا نسبت

آنرا درست مینوشت ، و خوشبختانه نخواسته یا نتوانسته است چیز دیگری بجای آن بگذارد و چیزی شبیه آن نوشته است .

نتیجه آنکه : بیگمان فردوسی واژهٔ سوتام را در این بیت بکار برده است و در نتیجهٔ دستبرد نسخه نویسها یک کلمهٔ اصیل ، که بنابر نسخه های موجود تنها یکبار در شاهنامه بکار رفته نابود شده است .

واژهٔ سوتام در فهرست ولف نیامده ، این همانا نتیجهٔ آنست که در منابع مورد استفادهٔ او وجود ندارد .

ــــــــــــــــ

۴) گشت ـ گست

گست (بر وزن مست) بمعنی ناپسند ، زشت ، بد ، ناشایست .

کنون بنده‌یی ناسزاوار و گست   بیامد بتخت کیان برنشست

(۹ خسرو پرویز ۱۱۸۱)

مصراع اول این بیت در نسخه های تل ، تق ، ن۱ ، ن۲ و با مختصری باین شکل است : « کنون بندهٔ ناسزاوار گشت » (باشین) و در ن۴ باین شکل : « کنون بنده بیهبر گشت و مست » .

در شاهنامه چاپ بروخیم هم مصراع اول بیت چنین است : « کنون بنده‌ای ناسزاوار پست »

بخوبی نمایان است که « گشت » در نسخه های قدیمی تصحیف (گست) است ، وگرنه از طرفی قافیه وجود ندارد و از طرف دیگر بیت از معنا افتاده است . در نسخه های قدیمی شکل اصلی کلمه تغییر نیافته ولی در ن۴ که جدیدتر است ، برای درست کردن قافیه ، دو کلمهٔ « ناسزاوار گشت » به « گشت و مست » مبدل شده است و در نسخه های باز هم جدیدتر و چاپی « گشت » به « پست » و در نتیجه باز یک واژهٔ اصیل شاهنامه نابود شده است .

واژهٔ گست در فرهنگ ولف نیامده است و این خود نشانهٔ آنست که در منابع مورد استفادهٔ او کلمهٔ دیگری مانند مست یا پست نوشته شده است .

در شاهنامه چاپ مسکو نگارنده دو کلمهٔ « ناسزاوار گشت » را به (ناسزاوار و گست) برگردانده در متن گذارده ام .

گواه از ناصرخسرو برای واژهٔ گست (دیوان ۴۷۲-۲۰)

تراجا بیست بس عالی و نورانی   چو بیرون رفتی از جای بدین گستی

(در متن دیوان بجای جا بیست « جا نیست » چاپ شده ولی در « حواشی و ملاحظات » آخر دیوان ص ۶۸۶ تصحیح شده است)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱۱۱-۶۰)

دگرباره جوابش داد رامین   که چون عاشق نباشد هیچ مسکین
بلای عشق را بر تن گمارد   پس آنگه درد را شادی شمارد
چه عاشق باشد اندر عشق چه مست   کجا بر چشم او نیکو بود گست
خرد باشد که زشت از خوب داند   چو مهر آمد خرد در دل نماند

2-2 595

از مسعود سعد (دیوان ۱ ۹۸)

عشق تو بلند و صبر من پست چرا ؟
روی تو نکو و دخش تو گشت چرا ؟

- - - - - - - - - -

۵) رخش - دخش

- - - - - - - - - - - - -

دخش (با زیر اول) - تیره و تاریک (جهانگیری ، رشیدی برهان)

اسفندیار بفرمان گشتاسپ به سیستان آمده است تا رستم را دست بسته نزد گشتاسپ ببرد . رستم چون آگاه میشود باسفندیار پیام میفرستد که از این اندیشهٔ ناروا دست بردار ، بخانهٔ من بیا تا بخوشی چندی با هم باشیم ، سپس در گنجهای کهن را باز میکنم و ازوخوا

بخواه آنچه خواهی و دیگر ببخش　　مکن بر دل ما چنین روز دخش

(۶ - ۲۴۲ - ۴۱۹)

ابا آنکه زو کینه داری بدل　　بمردی ز دل کینها برگسل
گناهی بیزدان دارنده بخش　　مکن روز بر دشمن و دوست دخش

(۹ خسرو پرویز ۱۳۲۲)

این واژه بمعنی تیره و تار ، چند بار و همه جا با عبارت نظیر روز را برما دخش مکن (امروز میگوییم : روزم را سیاه نکن) در

شاهنامه بکار رفته است و همه جا هم در نسخه ها بجای (دخش) " رخش " نوشته اند و این نادرست است .

نگارنده هم در یکجا ، در جلد سوم شاهنامه چاپ مسکو ص ۲۴۹ بیت ۲۲۷۲ ـ به پیروی از همهٔ نسخه ها شکل نادرست (رخش) را در متن نگه داشتم ، بعد متوجه شدم که اشتباهست و در اینجا باید آنرا درست کرد . آن بیت اینست :

اگر دل توان داشتن شادمان　　بشادی چرا نگذرانی زمان
بخوشی بناز و بخوبی ببخش　　مکن روز را بر دل خویش دخش

واژهٔ دخش بمعنی تیره و تار در فهرست ولف نیامده است معلوم میشود که در منابع مورد استفادهٔ او هم بجای دَخش، رخش است

- - - - - - - - - -

۶) دیر - وین

- - - - - - - - - -

فردوسی در سرآغاز داستان سیاوش دربارهٔ سرودن شاهنامه چنین گوید :

ز گفتار دهقان کنون داستان　　تو برخوان و برگوی با راستان
کهن گشته این داستانها ز من　　همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر باز　　برین وین خرم بمانم دراز

یکی میوه داری بماند ز من — که نازد همی بار او بر چمن
(۲-۶-۱۰)

« وین » در نل آمده است ، نق هم آنرا تایید میکند ولی در نق « دین » (با دال) نوشته شده که بیگمان تحریف « وین » است . (نك . عکس شماره‌ٔ ٤) در نسخه های دیگر و شاهنامه های چاپی مصراع دوم بیت شاهد چنین است : « بدین دیر خرم بمانم دراز »

از آنجاکه (دیر) کنایه از دنیا در شاهنامه بکار نرفته است در شاهنامه‌ٔ چاپ مسکو نگارنده « وین » را در متن قرار دادم .

فردوسی این واژه ها و ترکیبها را بمعنی و کنایه از دنیا بکار برده است : جهان ، گیتی ، خاك خونخوار ، مرکز ماه و پرگار تنگ (همی نام کوشم که ماند نه ننگ — بدین مرکز ماه و پرگار تنگ . سر آغاز پادشاهی اسکندر) ، زمانه ، سرای ، سرای سپنج ، سرای گزند ، سرای فریب ، سرای درشت ، سرای فسوس ، سرای کهن ، این چرخ پیر ، این پر فریب ، این گوژ پشت ، گردنده دهر ، کیهان ناپایدار ، چرخ روان ، دور زمان ، تیره خاك ، خاك نژند ، رهگذر ، ایدر (چو دانی که ایدر نمانی دراز) ، زمین .

فردوسی در آغاز پادشاهی و یا پایان برخی از داستان‌ها مفهوم بیتهای بالا نوشته را تکرار میکند و در هیچیك از آنها واژه‌ٔ دیر بکار نرفته است .

همچنین در آنچه که از سروده های رودکی باز مانده دیر کنایه از دنیا بکار نرفته است . رودکی این کلمات را بکار میبرد : جهان ، گیتی ، سرای سپنج ، خاکدان ، عالم ، دنیا ، دیرند .
دیر از کلماتیست که عرفا بکار برده اند . در شاهنامه دیر

بمعنی پرستشگاه راهب چند بار آمده است ، مانند این بیت :

به بیراه پیدا یکی دیر بود — جهانجوی آواز راهب شنود
(۹ خسرو پرویز ۱۰۶۹)

وین را میتوان بدو معنی گرفت : اول و بهتر بمعنی بیشه و جنگل ، دیگر بمعنی رز (وین — انگور سیاه . برهان) ، ولی رز در سروده های سخنوران بمعنی انگور و تاك و تاکستان و مطلق باغ بکار رفته است . پس بگمان نگارنده معنی مصراع دوم بیت شاهد چنین است که اگر در این بیشه خرم یا باغ خرم زمانی دراز بمانم « یکی میوه داری بماند ز من — که نازد همی بار او بر چمن » میوه دار در این بیت با بیشه یا باغ در بیت پیش قرینه است .

اما چگونه است که وین به دیر بدل شده است؟ گمان میرود که ابتدا نسخه نویسی دانسته یا ندانسته (واو) را به (دال) بدل کرده است ، مانند نسخه‌ٔ قاهره . و بعد شاید در برخی نسخه ها دین با نون کشیده (دیں) بوده است و آنرا دیر خوانده اند ؛ و یا آنکه خود وین با نون کشیده بوده است و آنرا دیر خوانده اند .

وین در فرهنگ ولف نیامده است .

آقای حبیب یغمائی در مجله‌ٔ یغما درباره‌ٔ این کلمه و این بیت ، چنانکه در جلد سوم شاهنامه چاپ مسکو آمده است ، چنین نوشته‌اند :

« ... به ظن قریب بیقین و شاید بطور حتم بطلان گفت که صورت صحیح همان است که در نسخه های معتبر ضبط شده :

اگر زندگانی بود دیر باز (!) — در این دیر خرم بمانم دراز

و میدانیم که دیر (بفتح اول) به معنی صومعه و کلیسا و کنایه از

دنیاست و از این کلمه ترکیباتی ساخته اند چون دیر تنگ، دیر سپنجی دیر رندسوز، دیر مکافات که همه بمعنی دنیاست ... (مجلهٔ یغما سال بیست و یکم، شمارهٔ سوم)

کسی منکر آن نیست که دیر بمعنی صومعه و کلیسا و کنایه از دنیاست. ولی دربارهٔ این موضوع این نکات را باید در نظر گرفت: یکی آنکه دیر، کنایه از دنیا، در شاهنامه نیامده، در همین یک جاهم که در نسخه ها دیده میشود در دو نسخهٔ قدیمی وین و دین است. البته سخنوران دیر را کنایه از دنیا بکار برده اند اما کدام سخنوران؟ آیا فردوسی هم در شمار آنان هست یا نه؟ من فقط مسئله را طرح کرده ام، باید تحقیق کرد که کدامیک از شاعران، نخستین بار دیر را باین معنی بکار برده است. (افسوس که هنوز برای هیچیک از شاعران بلند پایهٔ پارسی گو - جز از فردوسی - فرهنگ کنکوردانس جداگانه درست نشده است، وگرنه اکنون کار آسان میبود) دیگر آنکه، تا آنجاکه نگارنده جست و جو کرده ام، ترکیب (دیر خرم) در آثار شاعران یافت نمیشود. دیر همیشه، چنانکه در آن مجله هم یاد آوری شده است، دیر مکافات و سپنجی و رندسوز و ناخرم است. در هر صورت وجود کلمهٔ وین و دین در دو نسخهٔ معتبر بیهوده نیست. ممکنست وین هم تحریف کلمهٔ دیگریست که باید جست و جو کرد و آنرا یافت.

ــــــــــ

۷) بوسه - پوشه

ــــــــــ

پوشه (از پوش + ه پسوند اسم آلت) بمعنی پوشش، جامه

سودابه برای کام گرفتن از سیاوش دوبار اورا بافریب به شبستان میاورد. بار اول سودابه:

بیامد خرامان و بردش نماز — ببر درگرفتش زمانی دراز
همی چشم و رویش ببوسید دیر — نیامد ز دیدار آن شاه سیر ...
سیاوش بدانست کان مهر چیست — چنان دوستی نز ره ایزدیست
بنزدیک خواهر خرامید زود — که آن جایگه کار ناساز بود

بار دوم، سودابه پس از آنکه زمانی زیبایی خود را میستاید به سیاوش میگوید:

من اینک بپیش تو استاده ام — تن و جان شیرین ترا داده ام
ز من هرچ خواهی همه کام تو — برآیم نپیچم سر از دام تو
سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد.
همانگاه و (برخی نسخه ها: همانا که) ازشرم ناورد یاد

بیت آخر بنابر ن۱، نق، ن۲ و نسخه های جدیدتر و شاهنامه های چاپی نقل شد. این بیت در ل و ن۳ چنین است:

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه چاک (ن۳: بوسه خاک)
بداد و نبود آگه از شرم و باک

بنظر نگارنده «بوسه چاک» و «بوسه خاک» را در این دو نسخه باید (پوشه چاک) خواند و بیت باینشکل درمیاید:

سرش تنگ بگرفت و یک پوشه چاک
بداد و نبود آگه از شرم و باک
(۲۸۴-۲۲-۳)

والبته بیت با یشکل که در نل نوشته شده و ن۲ هم آنرا تایید میکند درست است . چون ، بنا بر آنچه که در داستان سیاوش وسودابه آمده است ، بار اول که سیاوش به شبستان نزد سودابه میرود، سودابه اورا دربر میگیرد و دیر و سیر میبوسدش . و بار دوم دیگر سودابه به دربر گرفتن سیاوش بسنده نمیکند وجامه چاک میدهد تا تن برهنه اشرا به سیاوش بنمایاند و هوسش را برانگیزد .

پس از بیت مورد بحث،فردوسی حالت روحی سیاوش را چنین توصیف میکند :

رخان سیاوش چو گل شد ز شرم   بیاراست مژگان بخوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو   مرا دور داراد گیهان خدیو
نه من با پدر بیوفایی کنم   نه با اهرمن آشنایی کنم

واژه‌ی پوشه را که در نسخه بی نقطه بوده بوسه خوانده‌اند و بقرینه‌ی بوسه بیت را در نسخه های جدیدتر تغییر شکل داده باز یک واژه‌ی شاهنامه را انداخته اند .

بنابر آنچه گفته شد نگارنده شکل اصیل بیت را که در دو نسخه‌ی نل و ن۲ آمده در متن شاهنامه‌ی چاپ مسکو گذاشتم .

پوشه در فرهنگ ولف نیامده است .

ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ

۸) گوانجی - کرانجی

ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ

گوانجی را فرهنگها اینطور معنی میکنند : "بفتح اول ، سردار گوان که سپه سالار گویند . فردوسی گوید :

بدرگاه شاهت میانجی منم   که در شهر ایران گوانجی منم

(جهانگیری ، رشیدی) . "بمعنی دلیر و پهلوان باشد - و سردار گوانرا نیز گویند که سپه سالار باشد" (برهان) دکتر معین در زیرنویس میافزاید : "ظ . ازگوان (جمع گو) + جی (پسوند اتصاف . قس : میانجی)" و همان بیت بالارا از فرهنگ نظام گواه میاورد .

عبد القادر در "لغت شهنامه" این کلمه را با پیش اول و بمعنی عزیز و محترم مینویسد . عین عبارت او اینست : "گوانجی - ضمّله بودحی عزیز و محترم معناسنه در ، چغتای لغتیدر" و همان بیت بالارا شاهد میاورد .

ولف هم این کلمه را دلیر و پهلوان معنی میکند .

در لغت نامه‌ی دهخدا چنین است : ابتدا همان زیرنویس برهان نقل شده ، سپس : "دلیر و پهلوان (برهان) بهادر - پهلوان (ولف) میان سخنها میانجی بوید   مخواهید چیزی گوانجی بجید"

قابل توجه است که گوانجی در لغت فرس و صحاح نیامده است .

اینک ببینیم این کلمه در نسخه های اساس این کتابچه

بچه شکل است؟ این کلمه سه بار در شاهنامه آمده است : بار اول در پادشاهی بهرام گور :

بفرمود پس تا خراج جهان نخواهند نیز از کهان و مهان
بهر شهر مردی پدیدار کرد سر خفته از خواب بیدار کرد
بدان تا نجویند پیکار نیز نیاید ز پیکار افکار نیز
ز گنج انچ بایستشان خوردنی ز پوشیدنی گر ز گستردنی
بدین بر خرد مویدان داد و گفت که نیك و بد از من نباید نهفت
میان سخنها میانجی بوید
(نل) نخواهند (مخواهید) چیزی (نل ، تق) کرانجی (کوانجی) بوید
(۲۵۰۰۵-٤٤٨ - ۷)
مرا از به و بتّر آگه کنید ز بد ها گمانیم کوته کنید

پس این کلمه در دو نسخهٔ لندن و قاهره « کرانجی » در ن۱ و ن۲ کوانجی (نك. عکس شمارهٔ ۷)

و در ن۲ بیت باینشکل است :

میان سخنها میانجی برید مخواهید چیزی که بد بشنوید

بار دوم در پادشاهی هرمز :

بدرگاه شاهت میانجی منم که در شهر ایران کوانجی منم
(۸-۲۸۲-۱۱۲۰)
در همهٔ نسخه ها کوانجی .

بار سوم در پادشاهی خسرو پرویز . قیصر دربارهٔ ویسگان خسرو پرویز گوید :

چنین گفت کاین نیر دستان شاه سزد گر براند کردن بماه

ز گستهم شایسته تر در جهان نخیزد کسی از میان مهان
چو شاپور مهترگوانجی بود که اندر سخنها میانجی بود
یکی راز دار است بالوی نیز که نفروشد آزادگانرا بچیز
چو خراد برزین نبیند کسی وگر چند ماند بگیتی بسی ...
(۹ - خسرو پرویز ۱۰۱۵)

در همهٔ نسخه ها « گوانجی » . تعجب آور است که در دو نسخهٔ نل و نس تنها یکبار ، بار اول ، « کرانجی » آمده و دو بار دیگر در آنها ، مانند سایر نسخه ها « گوانجی » ضبط است ! آیا نسخه نویسها فراموش کرده اند که بار اول این کلمه را بچه شکل نوشته اند ، یا سبب دیگری در کار بوده ؟ در هر صورت باعث خوشحالیست که همان یکبار هم شکل درست کلمه را ثبت کرده اند و یك واژهٔ اصیل شاهنامه و زبان فارسی را از نابودی نجات داده اند .

کرانجی - از کران + جی (گی) ، بقیاس میانجی (میانگی) از مفهوم سه بیت چنین بر میاید که کرانجی بمعنی (آدم) بیطرف ، بیغرض ، یا داور بیغرض و بیطرف بکار رفته است .

از بیت اول ، اگر واریانت نل را در نظر بگیریم :

میان سخنها میانجی بوید نخواهند چیزی کرانجی بوید

چنین معنایی بر میاید : در جنگ و خونریزی مردمان میانجی و آشتی-دهنده باشید ، و اگر چنین درخواستی از شما نداشته باشند ، کرانجی (= کناره گیر ، بیطرف) بمانید .

و اگر واریانت نسخه های دیگر را در نظر بگیریم

میان سخنها میانجی بوید مخواهید چیزی ، کرانجی بوید

از مصراع دوم چنین معنایی برمیاید : پیشکش و رشوتی از آنها نخواهید و (داور) بیطرف باشید .

و مفهوم بیت دوم :

بدرگاه شاهت میانجی منم   که در شهر ایران کرانجی منم

اینستکه : در کشور ایران داور بیطرفی هستم و نزد شاه واسطهٔ تو خواهم بود .

و مفهوم بیت سوم :

چو شاپور مهترکرانجی بود   که اندر سخنها میانجی بود

چنین : یکی دیگر از زیردستان و ویژگان شاه کسی چون شاپور است که بزرگ داور بیطرف است و در داوریها میانجی .

بنظر نگارنده تردیدی نیست که کوانجی تحریف کرانجی است و این نادرستی نسخه ها و شاهنامه های چاپی فرهنگ نویسان را به اشتباه انداخته است و آنها برای (کوانجی) معنیهایی تراشیده اند که هیچیک از آنها با مفهوم این سه بیت جور نمیاید . و بدبختانه ترجمهٔ عربی شاهنامه خلاصه است و ترجمهٔ این بیتها و بسیاری دیگر در آن نیست تا دراینباره کمکی باشد .

نگارنده به اعتبار دو نسخهٔ قدیمی و معتبر شاهنامه ، یعنی نسخه های لندن و قاهره ، و بنابر اصالت واژه و معنای آن کرانجی را در شاهنامهٔ چاپ مسکو در متن گذاشتم .

ـــــــــــــــــــ

۹) خویشکار – خیشکار

ـــــــــــــــــــــــــ

خیشکار (از خیش بمعنی ابزار شیار کردن زمین + کار = پسوند پیشه و کار) رویهم بمعنی کسیکه با خیش کار میکند ، کشاورز .

به شخی که کرکس بررو نگذرد   بدو گور و نخچیر پی نسپرد
کنم چاه آب اندرو صد هزار   توانگر کنم مردم خیشکار
(۲۹۰ – ۱۵۳ – ۶)

از اندرز اسکندر بمادرش :

مرا مرده در خاک مصر اکنید   ز گفتار من هیچ مپراکنید
بسالی ز دینار من صد هزار   ببخشید بر مردم خیشکار
(۱۷۷۵ – ۱۰۴ – ۷)

از معنی بیتها پیداست که مراد کشاورز است ولی نسخه ها "خویشکار" مینویسند و همچنین ولف خویشکار میاورد و یک معنی آنرا (خودکام و خودسر) مینویسد .

نادرستی نسخه ها بنداری اصفهانی را هم باشتباه انداخته است ، چون او عبارت " بر مردم خیشکار " را اینطور ترجمه کرده است

" علی المتفضلین بانفسهم من عباد الله "

اکنون که سخن از ترجمهٔ بنداری پیش آمد ، برای آنکه بخش تازه یی باز نکنیم ، یاد آور میگردد که در این ترجمهٔ براج

که در بسیار مورد مؤید نسخه های درست است و به فهم پاره‌یی بیتها کمک میکند ، نادرستیهایی هست که نمونهٔ دیگر آن در اینجا گزارش داده میشود :

رستم برای ساختن دخمه و گور برای سهراب :

همیگفت اگر دخمه زرین کنم ز مشک سیه گردش آگین کنم
چو من رفته باشم نماند بجای وگرنه مرا خود جزین نیست رای
یکی دخمه کردش ز سم ستور جهانی ز زاری همیگشت کور

(۲-۲۴۹-۱۰۵۲)

"سم ستور" را در بیت شاهد معمولا ناخن چارپایان معنی میکنند و این معنی مناسب نیست و نادرست بنظر میرسد . چون هیچ با عقل جور نمیاید که رستم بگوید دخمهٔ زرین بجای نمیماند و آنوقت دخمه را از ناخن چارپایان بسازد .

بنداری اصفهانی هم مصراع "یکی دخمه کردش ز سم ستور" را اینطور ترجمه کرده است :

" و دفنوا و بنوا علیه تربته من حوافر الخیل"

حوافر جمع حافر بمعنی سم چارپایان است .

حالا ببینیم "سُم" بجز معنی معروف آن دیگر بچه معنی است؟
"سم - خانه ها باشد زیر زمین کنده ، فردوسی گوید :
بیابان سراسر همه کنده سم - همان روشن کاو در سم بجم" (لغت فرس)

شمارهٔ بیت بالا در شاهنامهٔ چاپ مسکو ، داستان بهرام گور و فرشید ورد اینست : (۲-۲۶۴-۱۰۳۳)

"سم - خانهٔ زیر زمین ... فخری گوید :
آنکه بهر خیر بنهد در جهان - خانقه کردو رباط و پل و سم" (رشیدی)

"جایی را گویند که در زمین یا کوه بکنند و چنان سازند که درون آن توان استادن و خفتن ...." (جهانگیری ، برهان)

پس معنی دیگر "سم" سوراخ و سنبه و خانه و آغل است که در کوه یا زیر زمین سازند . و سم ستور خانه ایست که در کوه برای ستور سازند . و معنی مصراع اینستکه رستم دخمه یی در کوه کند .

واژهٔ سم بمعنی خانه و سوراخ و سنبه در کوه یا زیرزمین در فرهنگ ولف نیامده است . گویا او هم "سم" را در این بیت بمعنی ناخن ستور گرفته است .

این بود چندین نمونهٔ برجسته از نادرستیهای نسخه های خطی شاهنامه .

بجان کی آرش همان نیزهست   زهرسو بیارای و بیساودست

(۳-۲۰-۲۲۴)

بدو گفت من شاهرا بنده ام   بفرمان و رایش سرافکنده ام
هرانکس که او برگزیند رواست   جهاندار بر بندگان پادشاست

و باز این بیت در لغت فرس برای واژهٔ خدیو :

"سیامك بدست خود و رای دیو   تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو"

از داستان سیامك بخوبی آشکار است که سیامك بدست دیوی که (پور اهریمن) است کشته میشود . نام این دیو در نسخه ها "خزروان" یا "خروزان" نوشته شده است . همین نام دیو است که در لغت فرس بشکل "خود و رای" درآمده است . در صحاح الفرس بتصحیح دکتر طاعتی هم همین بیت از فرهنگ وفایی ، بهمان شکل نادرست ، برای واژهٔ خدیو ، در زیرنویس نقل شده است . همچنین دکتر معین برای واژهٔ خدیو ، بیت را بهمان شکل نادرست در برهان نقل کرده است .

و یا در صحاح برای واژهٔ چخیدن این بیت از شاهنامه گواه آورده شده است :

"سپاهست یکسر همه کوه مخ (!)   تو با پیل و با پیلبانان مچخ"
که درست آن اینست : سپاهست یکسر همه کوه و شخ (شخ بمعنی زمین سخت و سنگلاخ و قلهٔ کوه . "به شخی که کرگس برو نگذرد - بجو کیمد نخچیر پی نسپرد" شاهنامه)

چنین تحریفها در فرهنگها زیاد است که از آنها میگذریم و به نادرستیهای گمراه کننده میپردازیم .

بخش دوم

نمونه هائی از نادرستیهای فرهنگهای عمومی درباره واژه های شاهنامه

از فرهنگها ، که برای واژه های دشوار از فردوسی گواه آورده اند ، میتوان برای فهم و تصحیح شاهنامه گاهی یاری جست . اما گاه بگاه نادرستیهای گمراه کننده یی در آنها دیده میشود که در اینجا چند نمونهٔ آنرا میآوریم . حالا بگذریم از آنکه گاهی سخن فردوسی در این فرهنگها چنان از اصل دور شده و تغییر یافته که از معنا افتاده است . برای مثال : در لغت فرس ، مصحح عباس اقبال ، واژهٔ ساویدن ، چنین بیتی از شاهنامه آمده است :
"بجانم که آرش همان نیزهست(!) زهرسو بیارای و بیساودست"

بیت فردوسی چنان مسخ شده است که پی بردن به معنا و مفهوم آن غیر ممکن است .

این بیت از داستان سیاوش است و درست آن اینست :

سیاوش بشبگیر شد نزد شاه   همی آفرین خواند بر تاج و گاه
پدر با پسر راز گفتن گرفت   ز بیگانه مردم نهفتن گرفت
همیگفت کز کردگار جهان   یکی آرزو دارم اندر نهان
که ماند ز تو نام من یادگار   ز تخم تو آید یکی شهریار
کنون از بزرگان یکی برگزین   نگه کن پس پردهٔ کی پشین

۱ - ساد

۱) لغت فرس - "ساد : ساده بود ، فردوسی گفت :
درختان که کشته نداریم یاد　　بدندان بدو نیم کردند ساد "

۲) صحاح الفرس - "ساد : ساده باشد ، فردوسی گفت :
درختان که کشته نداریم یاد　　بدندان بدو نیم کردند ساد "

۳) جهانگیری - "ساد ... سوم خوك نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند ، حکیم اسدی (!) فرماید :
درختان که کشته نداریم یاد　　بدندان بدو نیم کردند ساد "

۴) رشیدی - ساد ... خوك نر ، اسدی گوید :
درختان که ......　　بدندان ....ساد "

۵) برهان - "ساد ... وخوك نر را هم گفته اند "

۶) لغت شهنامهٔ عبدالقادر - "ساد ...هموار و برابر :
درختان که کشته نداریم یاد　　بباغ اندرون جمله کشتند ساد "

۷) فرهنگ وولف‌رس - "ساد ... خوك نر ، حکیم اسدی ،
درختان که ...
... کردند ساد "

۸) فرهنگ ولف - ساد " rein " (هموار ، صاف)
" einfach " (ساده) با شمارهٔ همان بیت فردوسی (درختان ...)

۹) لغت نامهٔ دهخدا - "ساد - خوك نر :

درختان کشته که داریم یاد　　بدندان بدو نیم کردند ساد
اسدی بنقل رشیدی . (بعد دهخدا میافزاید) این معنی خوك نر نادر است و ظاهرا ساد مخفف ساده است . "

(مجمع الفرس سروری را در این شمار نمیاوریم ، چون در آن فرهنگ ساد تنها بمعنی ساده آمده و شاهد هم از شمس فخری است)

بر سر یك کلمه در یك بیت فردوسی (که جهانگیری و رشیدی و ... آنرا به اسدی نسبت میدهند) چه اندازه ضد و نقیض در فرهنگها وجود دارد ! برای یك کلمه در یك بیت سه معنی مختلف آورده اند :

الف) ساده (لغت فرس ، صحاح ، ولف ، دهخدا)
ب) خوك نر (جهانگیری ، رشیدی ، برهان ، وولف‌رس)
پ) هموار و برابر (عبدالقادر ، ولف)

معنیهایی که هیچ بهم نزدیك نیست . کدام آنها درست است ؟ رای کدامیك از آنها را باید پذیرفت ؟ هیچکدام .

اینك ببینیم بیت در کدام داستان و بچه شکل آمده است ؟ بیت از آغاز داستان منیژه و بیژن است . ارمانیان نزد کیخسرو آمده شکایت میکنند و یاری میخواهند و میگویند :

ز شهری بداد آمد ستیم دور　　که ایران ازینسوی زانسوی تور
سوی شهر ایران یکی بیشه بود　　که مارا بدان بیشه اندیشه بود
چه مایه بدو اندرون کشتزار　　درخت برآور همه میوه دار
چراگاه ما بود و فریاد ما　　ایا شاه ایران بده داد ما
گراز آمد اکنون فزون از شمار　　گرفت آنهمه بیشه و مرغزار
بدندان چو پیلان بتن همچو کوه　　وزیشان شده شهر ارمان ستوه

هم از چارپایان و هم کشتمند　　از ایشان بما بر چه مایه گزند

درختان که کشته نداریم یاد　　بدندان بدونیم کردند شاد

(۵ - ۱۱ - ۲۲)

نیاید بدندانشان سنگ سخت　　مکرمان بیکباره برگشت بخت...

کیخسرو بیژن را بان سرزمین میفرستد تا گرازها را بکشد و ارمانیانرا از گزندشان آسوده سازد .

از پنج نسخهٔ خطی معتبر در چهار نسخه ، یعنی در نل ، نق ، ن ۲ ، ن ۳ کلمهٔ مورد بحث در بیت شاهد " شاد " ضبط است و تنها در ن ۱ بی نقطه (ساد) (نک . عکس شمارهٔ ۵)

ارمانیان میگویند که گرازها درختهای چنان کهنی را ، که زمان کاشتنشانرا بیاد نداریم ، شادان و بازی‌کنان و بآسانی بدندان بدو نیم کردند چنانکه گویی سنگ هم بدندانشان سخت نمیاید .

اینست شکل درست این کلمه و (بنظر نگارنده) معنای این بیت .

شاد بهمین معنی که در بیت مورد بحث آمده است ، بمعنی آسان و شادان و بازی کنان در داستانهای دیگر شاهنامه نیز هست ، برای نمونه این بیت از داستان دوازده رخ :

(فروهل) برآورد زان تیرهای خدنگ　　گرفته کمان رفت پیشش بجنگ

ابر زنگله تیرباران گرفت　　زهر سو کمین سواران گرفت

خدنگی به رانش برآمد چو باد　　که بگذشت برمرد و بر اسب شاد

(۵ - ۱۹۴ - ۱۸۷۶)

بروی اندر آمد نگاهور ز درد　　جدا شد ازو زنگله روی زرد

نگون شد سر زنگله ، جان بداد　　توگفتی همانا ز مادر نزاد

حالا ببینیم از معنیهای سه گانه که در فرهنگها برای این کلمه در این بیت آمده است چه برمیاید ؟

۱) معنی گراز که در جهانگیری آمده و دیگران هم از او تقلید کرده اند یا هنگی است . در شاهنامه ساد بهیچ معنایی نیامده است . بنابر فرهنگ ولف (ساد) تنها یکبار در همین بیت آمده که آنهم نادرست است . شاد در نسخه بی نقطه بوده مؤلف جهانگیری آنرا ساد خوانده ، بمناسبت مطالب معنی خوك نر برایش ساخته است . دهخدا هم این معنی را درست ندانسته ، در لغت نامه آنرا رد کرده است .

۲) معنی ساده که در لغت فرس و صحاح آمده است با این بیت هیچ جور نمیاید . تردیدی نیست که آوردن شاهد نادرست از شاهنامه برای ساد بمعنی ساده ، و یا نادرست خواندن بیت شاهنامه کار سخنور بلند پایه یی چون اسدی طوسی نیست . این لغت و این بیت از ملحقات است و در زیرنویس لغت فرس هم قید شده است که این لغت در برخی نسخه ها آمده است . مؤلف صحاح هم (که فرهنگ خود را از روی گردهٔ لغت فرس تدوین کرده ، و در بسیار جا رونوشتی از لغت فرس است) این لغت و شاهد نادرست را در آن دیده است و بی آنکه منتقدانه با آن روبرو شود آنرا در کتاب خود آورده است .

۳) اما عبدالقادر مصراع دوم بیت را بشکل دیگری نقل کرده است که منحصر بخود اوست و معنی " هموار و برابر " هم منحصر به او .

" درختان که کشته نداریم یاد　　بباغ اندرون جمله کشتند ساد "

۴) معنایی هم که ولف آورده تقلید از عبدالقادر است و نادرست و گمراه کننده است .

۲ - هار

در فرهنگهای جهانگیری، رشیدی، برهان (مصحح دکتر معین) فرهنگ نظام، ووللرس، ولف، لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین "هار" را بمعنی کردن نوشته اند و این بیت شاهنامه را باینشکل شاهد آورده اند:

"گزید از سواران برون از شمار   بران بادپایان آهخته هار"

"آهخته هار" در بیت بالا نادرست و ساختگی است. هار در شاهنامه نه بمعنی کردن و نه بمعنی دیگری بکار نرفته است. در لغت فرس و صحاح هم هار بمعنی کردن نیامده است.

این نادرستی از فرهنگ جهانگیری سرچشمه میگیرد. البته فرهنگ جهانگیری از فرهنگهای خوب فارسی است و برای معنی لغات شاهد های فراوان آورده است. اما گاه بگاه نادرستیهای گمراه کننده در آن وجود دارد. فرهنگهاییکه پس از آن در هندوستان نوشته اند در آوردن معنی لغات تقلیدی از فرهنگ جهانگیری است. بخصوص رشیدی که تقریبا رونوشت فرهنگ جهانگیریست، چون گذشته از معنی لغات شاهد ها را هم از جهانگیری میگیرد و بندرت چیزی از خود میافزاید و اگر در نقل شاهد ها در جهانگیری اشتباهی باشد همان اشتباه در رشیدی هم هست. برای مثال: در جهانگیری برای واژهٔ پابسته این بیت ناصرخسرو (دیوان ۲۹۹ - ۹):

جهانا چه درخورد و بایسته ای   اگر چند باکس نپاینده ای

شاهد آورده شده و بیت به نظامی نسبت داده شده است. رشیدی هم همین بیت را برای پابسته شاهد میاورد و آنرا به نظامی نسبت میدهد. همچنین بیت شاهد برای لغت ساد بمعنی خوک نر (!) که در پیش از آن سخن رفت در جهانگیری به اسدی نسبت داده شده است، درصورتیکه بیت از فردوسی است؛ رشیدی هم همین اشتباه را از فرهنگ جهانگیری رونویس کرده است. باری، بیت شاهنامه که در اینجا مورد بحث است در نسخه های معتبر قدیمی باینشکل است:

گزید از سواران برون از شمار   بر آن بادپایان آخته زهار

در نسخه های معتبر شاهنامه (آهخته هار) وجود ندارد. فردوسی "آخته زهار" یا "اخته زهار" بکار برده است:

بکردار شیران بروز شکار   بر آن بادپایان اخته زهار
(۵-۱۷۲-۱۵۲۲)

عبدالقادر برای واژهٔ "هخته" همین بیت را شاهد آورده ولی بجای "اخته زهار" "هخته زهار":

"بکردار شیران بروز شکار   بران بادپایان هخته زهار (بیت ۲۲۵۱)

آخته (= اخته) زهار: مرکب است از آخته (اسم مفعول از آختن بمعنی کشیدن، بیرون کشیدن) + زهار (از زه بمعنی فرزند + آر = اسم فاعل مرخم از آوردن) = فرزند آر، فرزند آور، آلت تناسل. اخته زهار رویهم بمعنی زهار بیرون کشیده، خایه بریده:

سواران چو شیران اخته زهار   که باشند بر خشم روز شکار
(۵-۲۷۲-۹۶۰)

قابل دقت است که در این بیت فردوسی بجای "اخته زهار"

«کشیده زهار» بکار برده است :

یکی وحش بود ش بکردار کرگ　　کشیده زهار و بلند و سترگ
(۴-۵۹-۷۹۱)

در پیش گفته شد که در لغت شهنامهٔ عبدالقادر بجای آخته زهار «هخته زهار» آمده که آنهم درست است ، چون هخته مخفف آهخته بمعنی کشیده است . بنابر این ممکنست که در نسخهٔ مورد استفادهٔ مؤلف جهانگیری بجای آخته زهار ، هخته (ز)هار است ، یعنی (ز) زهار افتاده است و مؤلف برای درست کردن وزن الفی به هخته افزوده ، یاانکه اصلا در نسخه (آهخته هار) است و مؤلف هار را بمعنی کردن گرفته است .

از طرف دیگر ، شاهد تمام این فرهنگها همان یك بیت با مصراع : «بر آن بادپایان آهخته هار» است . عجیب است که این نادرستی و واژه سازی به لغت نامهٔ دهخدا هم راه یافته است .

در پایان این بحث بیتی از مسعود سعد را که در آن کشیده کردن «آخته یال» آمده است یاد آور میکردد :

شاد باش ای هیون آخته یال　　هیکل کوه کوب و هامون مال
(دیوان ۳۱۴)

در شاهنامه هم در همه جا یال (معنی کردن) آمده است .

- - - - - - - - - -

۳ - جانه

- - - - - - -

در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و برهان جانه بمعنی «سلاح جنگ» آمده است و این بیت شاهنامه شاهد رشیدی و جهانگیری است : «یکی باره و کبر و برکستوان　　پرنداورد(پرنداور و)جانهٔ هندوان

در لغت نامهٔ دهخدا هم جانه بنقل از برهان و انندراج بمعنی سلاح جنگ است .

در نسخه های قدیمی و معتبر شاهنا ، (جانه)بهیچ معنایی وجود ندارد . در فرهنگ ولف هم کلمه یی باینشکل نیست . این کلمه جامه (بامیم) است نه جانه .

بیت شاهد فرهنگها از داستان جنگ لهراسب با اژدهاست و در نسخه های قدیمی باینشکل است :

یکی باره و گرز(کبر) و برکستوان　　پرنداور و جامهٔ هندوان

در شاهنامه در توصیف پیشکشهایی که کسی برای کسی میفرستد جامه (مطلق) ، جامهٔ هندوان ، جامهٔ پارسی و مانند آنها زیاد است :

دکر سلهٔ زعفران بد هزار　　ز دیبا و هر جامهٔ بیشمار
(۷ - ۹۸ - ۱۶۷۲)

بپاراست خلعت سزاوار شان　　برافروخت پژمرده بازار شان

از اسپان تازی و برگستوان ز خفتان وز جامهٔ هندوان
ز دیبا و دینار و تاج و نگین ز تخت و ز هر گونه دیبای چین
(٦ - ٦٣ - ٨٧٥)

ز یاقوت وز تاج و انگشتری ز دینار وز جامهٔ ششتری
(٤ - ٢٠٠ - ١٤١٢)

ز سیمین و زرین شتربار سی طبقها و از جامهٔ پارسی
(٣ - ١٠٠ - ١٥٢٨)

بیاورد پس خلعت خسروی همان اسپ و هم جامهٔ پهلوی
(٧ - ٢٠٨ - ٧٥)

گویا مراد از "جامهٔ هندوان" جوشن هندی است . ترجمهٔ بیت مورد بحث هم در بنداری چنین است : " واحضر لی فرسا وجوشنا "

بنظر نگارنده ، بنابر آنچه که گفته شد ، فرهنگ نویسان "جامه" را (جانه) خوانده اند و یك کلمهٔ ساختگی برای شاهنامه درست کرده اند .

ـــــــــــــــ

٤ - هول

ـــــــــــــــ

این کلمه در لغت فرس و صحاح نیامده است . در فرهنگهای جهانگیری ، رشیدی ، برهان ، وولرس (بنقل از فرهنگهای نامبرده

و فرهنگ عموری) آنرا با واو مجهول (بر وزن پول) واژهٔ پارسی دانسته یك معنای آنرا " راست و درست " نوشته اند و این بیت شاهنامه را، شاهد آورده اند :

فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید

همچنین ولف هول را ، به پیروی از آن فرهنگها راست و درست " gerade, wahr " معنی کرده بهمان بیت اشاره کرده است .

معنی " راست و درست " که در فرهنگهای نامبرده برای (هول) آمده است با شاهدیکه از شاهنامه آورده اند هیچ مناسبتی وجود نمیاید .

این بیت از پادشاهی فریدون است . پس از کشته شدن ایرج بدست سلم و تور ، منوچهر نوهٔ ایرج بپادشاهی ایران میرسد . سلم و تور چون اگاه میشوند ، برای نابودی منوچهر نیرنگ تازه یی بکار میزنند . فرستاده یی با خواستهٔ بسیار نزد فریدون روانه میکنند از کشتن ایرج پوزش میخواهند و منوچهر را به مهمانی نزد خود دعوت مینمایند . فریدون پس از شنیدن پیام سلم و تور به درشتی به فرستاده پاسخ میدهد و میگوید که منوچهر با سپاه فراوان و سپهدارانی چون قارن و شاپور و شیدوش و سام و سرو بجنگ سلم و تور خواهد آمد . پس از این پاسخ سخت و دندان شکن بیتی که فرهنگها برای معنی " راست و درست " شاهد آورده اند میاید :

فرستاده آن هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید
بپژمرد و برخاست لرزان ز جای هم آنگه بزین اندر آورد پای
(١ - ١٩٥ - ٥٨٩)

از اینکه فرستاده از پاسخ فریدون پژمرد و لرزان برخاست و روانه شد برمیآید که "هول" کلمهٔ عربی بمعنی هائل، ترس آور و "هول گفتار" بمعنی سخن هولناك است نه "راست و درست"

"هول" در جاهای دیگر شاهنامه هم آمده است که چند بیت را یاد آور میشوم :

در دو بیت زیر بمعنی ترس :

بپیچید ضحاك بیدادگر   بدرید ش از هول گفتی جگر
(۱ - ٥٤ - ٤٦)

چو افراسیاب آنچنان دید کار   چنان هول و برگشتن کارزار
همیگفت بادل پر از داغ و درد   که چرخ فلك خیره بامن چه کرد
(٥ - ٣١٦ - ١٣٤٩)

در بیت زیر بمعنی هولناك، ترسناك :

تور بوسیلهٔ قباد به منوچهر پیام دشنام آمیزی میفرستد، قباد میگوید :

بدو گفت آری گزارم پیام   بدینسان که گفتی و بردی تو نام
ولیکن چو اندیشه گردد دراز   خرد با دل تو نشیند براز
بدانی که کاریست هولست پیش   بپیچی ازین خام گفتار خویش
اگر بر شما دام و دد روز و شب   همیگریدی نیستی بس عجب
که از بیشهٔ نارون تا بچین   سواران جنگند و مردان کین
بدرد دل و مغزتان از نهیب   بلندی ندانید باز از نشیب
(۱ - ١٢٠ - ٦٨٧)

در بیت زیر "هول کار" بمعنی کار هولناك، مانند "هول گفتار" در بیت مورد بحث :

افراسیاب فرمان کشتن فرنگیس را داده است، پیلسم پیران ویسه را آگاه میسازد و میگوید :

که این هول کاریست با درد و بیم   که اکنون فرنگیس را مردونیم
زنند و شود پادشاهی تباه   . . . .
(۲ - ١٥٦ - ٢٣٨٥)

و در بیت زیر "هول جای" بمعنی جای هولناك :

میان دو کوهست این هول جای   نپرید بر آسمان بر همای
(۲ - ١٠٢ - ٤٨٨)

از شاهد هایی که آوردیم بخوبی آشکار است که "هول" در همهٔ این بیتها لغت عربی (بر وزن جور) بمعنی ترس و هولناك و ترس آور است .

در لغت شهنامهٔ عبدالقادر هم "هول" بدرستی بمعنی ترسناك آمده "هائل مخافت" و این بیت شاهنامه شاهد آورده شده:

ز چنگ و بر(بر) و بازو و یال(یال) او   بگردن بر آن هول کوپال او

ـــــــــــ

۵ - نوشه

دو نادرستی درباره‌ٔ این واژه در فرهنگها وجود دارد :
در فرهنگهای جهانگیری ، رشیدی ، برهان ، بهار عجم ، وولرس ،
نظام یک معنی نوشه را " تیمار و غمخواری " نوشته اند و همهٔ آنها
تنها این یک بیت را از اسدی (!) شاهد آورده اند :

" گرامیش دارید و نوشه خورید   چو پرورده شد زو روان پرورید "

همچنین مصحح برهان همین بیت را بهمین شکل و بنام
اسدی برای واژهٔ نوشه بمعنی " غم خوردن و تیمار داشتن " از رشیدی
و فرهنگ نظام در زیرنویس برهان نقل کرده است .

نادرستی اول اینستکه این بیت از اسدی نیست و از
فردوسی است و در داستان فریدون و پسرانش آمده است . (این باز
یکی از موردهایی است که جهانگیری بیت شاعری را به شاعر دیگر نسبت
میدهد و دیگر فرهنگ نویسان هم همه به پیروی از او این اشتباه
را تکرار میکنند)

پس از آنکه فریدون کشور را به سه بخش میکند و به سه پسرش
میسپارد ، سلم و تور به ایرج ، برادر کهتر ، که پادشاهی ایران به او
سپرده شده است ، رشک میبرند و گستاخانه به پدر پیام میفرستند که
پادشاهی ایران را به آنان ببخشد وگرنه آنها برای جنگ آماده اند .
فریدون بخواهش ایرج - که حاضر است از پادشاهی دست بردارد و

نزد برادران رفته آنانرا از اندیشهٔ جنگ باز دارد - به سلم و تور
نامه مینویسد و در آن نامه چنین گوید :

برادر کزو بودتان دل بدرد   وگر چند هرگز نزد باد سرد
دوان آمد از بهر آزارتان   که بود آرزومند دیدارتان
بیفکند شاهی شمارا گزید   چنان کز ره نامداران سزید
ز تخت اندر آمد بزین برنشست   برفت و میان بندگی را ببست
بدان گو بسال از شما کهترست   نوازیدن کهتر اندر خورست
گرامیش دارید و توشه خورید   چو پرورده شد تن روان پرورید
چو از بودنش بگذرد روز چند   فرستید بازی (= بازیش) نزد ارجمند
(۱ - ۱۰۰ - ۳۵۵)

بیت شاهد در نسخه های اساس این کتابچه چنانست که در بالا
نقل شد ، یعنی در مصراع اول بجای توشه (بانون) نوشه (بانا)
ضبط است و در مصراع دوم بجای (زو) ، در نل " تن " و در دو نسخه
" زان " نوشته شده است . تنها در ی۲ بیت بسیار نادرست و باینشکل

گرا بهتر دارند و توشه خورند   چو پرورده شد در دهان پرورند

بیت بآنشکل که در فرهنگها آمده ، بخصوص مصراع دوم آن ،
بکلی بیمعناست . و بآن شکل که در نسخهٔ لندن ضبط است معنیش
چنینست : فریدون بسلم و تور بشوخی مینویسد که برادرتان ، که از او
رنجش داشتید - اگرچه او بشما هیچ بدی نکرده است - برای آزارتان
(یعنی دردسر و زحمتتان) نزد شما به مهمانی میاید . چون کهتر از
شماست اورا بنوازید و گرامی دارید . در این مهمانی " توشه خورید "
بخورید و بنوشید و پس از پرورش تن (" چو پرورده شد تن ") روانتانرا
پرورش دهید (" روان پرورید ") . یعنی (بکنایه میگوید که) اندیشهٔ

نابکار جنگ با پدر و برادر را از سر بدر کنید ، به عقل بیایید ، خرد داشته باشید .

در هیچ کجای شاهنامه نوشه بمعنی " تیمار و غمخواری " نیامده است ، و تا آنجاکه نگارنده جست و جو کرده ام ، در سروده های سخنوران دیگر هم وجود ندارد . تنها شاهد همه فرهنگها همان یک بیت فردوسی است که جهانگیری آنرا از طرفی از روی نسخه نادرست نقل کرده ، از طرف دیگر آنرا به اسدی نسبت داده است و فرهنگهای دیگر هم به تقلید اوست . درست است که در بسیاری نسخه های جدید در مصراع دوم بجای " نن " ، " زو با زان " نوشته شده و لابد در نسخه خطی یا چاپی مورد استفاده جهانگیری هم بهمین شکل است . و در مصراع اول " توشه " بی نقطه را نوشه (با نون) خوانده است و برایش معنی " تیمار و غمخواری " را ساخته است و فرهنگ نویسان دیگر هم گفته اورا رونویس کرده اند .

نوشه (با نون) بمعنی " تیمار و غمخواری " در فرهنگ ولف و لغت شهنامه عبدالقادر هم وجود ندارد .

اشتباه دوم فرهنگها درباره نوشه

باز در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و برهان و غیاث و بهار عجم و هوللرس برای واژه نوشه بمعنی " خوش و خوشی و خرم و خوشحال " این بیت شاهنامه را باینشکل شاهد آورده اند :

" نماند بر این خاک خونخوار کس تترا نوشه از راستی باد و بس "

مصحح برهان هم همین بیت را برای نوشه بمعنی خرم و خوشحال از فرهنگ رشیدی در برهان نقل کرده شاهد آورده است .

نادرستی اینستکه در این بیت نوشه (بانون) نیست و توشه (با تا)ست .

توشه بمعنی مجازی زاد و توشه راه آخرت است که مراد نیکوکاری و ثواب است . باین معنی از فردوسی :

اگر توشه مان نیکنامی بود روانها بر آنسر گرامی بود
(۱ - ۲۲۲ - ۱۲۹۷)

و باز در این بیت از فردوسی :

کنون هرچ دانید کز کردکار بود رستکاری بروز شمار
بجویید و آن توشه ره کنید بکوشید تا رنج کوته کنید
(۱ - ۹۷ - ۲۹۹)

بهمین معنی از اسدی (کرشاسبنامه ۳ - ٤)

پناه روانست دین از نهاد کلید بهشت و ترازوی داد
در رستگاری ورا از خدای ره توبه و توشه آنسرای

بهمین معنی از ناصر خسرو (دیوان ۳۳۵ - ٦ و ۱۵۵ - ۲۳)

توشه تو علم و طاعتست درین راه سفره دلرا بدین دو توشه بیاکن
اندر سفری بساز توشه یاران تو رفته اند بیمر

بهمین معنی از فخر گرگانی (ویس و رامین ۱ ۵ - ۲۹)

ترا گر هیچ دانش یار بودی ...
نجستی زین جهان جفت جوانرا ولیکن توشه جستی آنجهانرا

بنابر آنچه که گفته و آورده شد بیت مورد بحث را باید باین شکل خواند :

نماند برین خاک خونخوار کس   ترا توشه از راستی باد و بس

و معنی بیت اینستکه : همه مرگ را زاده ایم و زاد و توشه آنجهانت راستی باد و بس!

- - - - - - - - - - -

٦ - مای

- - - - - - -

در جهانگیری (مای) بمعنی جانوران خزنده آمده است :
" مای ... جانوران خزنده را گویند ، مار و مور و ملخ ، فردوسی گفته :
بفرمان تو مرغ و ماهی و مای "

رشیدی باین اشتباه جهانگیری پی برده چنین مینویسد :
" مای ... و شهریست در هند و ظاهرا همین مو و است ... فردوسی گوید :

توئی پهلوان جهان کتخدای   بفرمان تو دنبر و مرغ و مای

و در فرهنگ (مراد فرهنگ جهانگیریست) بمعنی جانوران خزنده آورده مانند مار و مور و ملخ و شعر فردوسی را چنین خوانده : بفرمان تو مرغ و ماهی و مای " (فرهنگ رشیدی)

رای رشیدی درست است و در شاهنامه (و در زبان فارسی) مای بمعنی " مار و مور و ملخ " وجود ندارد . لابد در شاهنامه مورد

استفاده مولف جهانگیری این مصراع بهمین شکل نادرست نوشته - شده است . خطا در اینستکه او (بقرینه و بمناسبت مرغ و ماهی) برای مای معنی جانوران خزنده ساخته است .

این نادرستی از جهانگیری به فرهنگهای دیگر هم راه - یافته است . از انجمله مولف برهان این لغت ساختگی را با شرح و بسط بیشتری نقل میکند : " مای ... و جانوران خزنده را گویند مطلقا همچو مار و زالو و انواع کرمها و مانند آن " .

همچنین وولرس در فرهنگ خود همه این سخنان ساختگی و بیهوده را نقل میکند و همان مصراع نادرست شاهنامه را بنقل از جهانگیری شاهد میاورد .

ولف هم از این اشتباه برکنار نمانده ، به پیروی از دیگران مای را بمعنی مار " Schlange " در فرهنگ خود آورده است .

جناب آقای شفق ، مولف فرهنگ شاهنامه هم همین مصراع نادرست را از دیگران گرفته بی ذکر منبع در کتاب خود نقل کرده است .

حالا ببینیم مرغ و مای چیست ؟

مرغ (با زبر میم) تلفظ دیگری از مرو است که ناحیه و شهر از خراسان قدیم (اکنون در ترکمنستان شوروی) واهل مرغ را مرغزی گویند :

از فخر گرگانی (ویس و رامین ١٨٦ - ٦٨)

همیدون زنهای نامداران   ستوده مرغزی چابک سواران

و اما " مای " : مای در شاهنامه شهریست در هندوستان .

ولی مای به پهلوی نام بخش باختری ایرانست که به پارسی باستان آنرا «مادا» و یونانیان «مد» (با زیر میم) و تازیان «ماه» مینامیدند. در نامهٔ پهلوی «شهرستانهای ایران» در چند جا، از آنجمله در بند ۲۲ این نام آمده است. پیرنیا دراین باره چنین مینویسد: «ماد در زمان ساسانیان به (مای) مبدل شد و در قرون اسلامی آنرا (ماه) گفتند، چنانکه میگفتند ماه نهاوند، ماه بصره وغیره و درجمع ماهات» (ایران باستان جلد اول ص ۲۰۲)

چگونه ماد به مای بدل شد؟

احمد کسروی دربارهٔ تبدیل (د) به (ی) چنین مینویسد: «در لهجهٔ همدان وآذربایگان بسیاری از دالها تبدیل به یا میافتد چنانکه مادان اکنون مایان است و ماده (ضد نر) در میان آذربایگانیان «مایه» گفته میشود. بالاخره در آتورپادگان هم یاد، یای گردید» (آذربایگان - روزنامهٔ شاهین، تبریز شمارهٔ هفتم سال یکم ۱۳۰۹)

دراینجا بیان نکته‌یی شاید بیجا نباشد: در شاهنامه در داستان خاقان چین بیتی هست که در نل و ن۱، ن۲، ن۳ باینشکل است:

همیگفت شنگل میان دو صف   یکی تیغ هندی گرفته بکف
یکی چتر هندی بسربر بپای   بسی مردم از دنبر و مرغ و مای
پس‌پشت و دست چپ و دست راست   بجنگ اندر آورده زانو که خواست
(۴-۲۲۸-۴۵۲)

مصراع دوم بیت در نسخهٔ قاهره باین شکل است:

«ابا او بسی مردم و مرغ و مای»

نسخه بردار «دنبر» را (که در داستانهای دیگر شاهنامه در چندین جا بشکل «دنور» = دهنور آمده و نام شهر و ناحیه ایست) برداشته مصراع را باینشکل درآورده است. باز اگر (و) را از میان (مردم) و (مرغ) برداریم و مردم را به اضافه بخوانیم معنی درست میشود، یعنی بسی مردم از مرغ و مای.

حالا اگر کسی این بیت را در نسخهٔ قاهره ببیند و آنرا با نسخه های دیگر نسنجد، ممکنست بگوید که مؤلف جهانگیری درست گفته است، اینهم یک گواه دیگر که فردوسی (مای) را بمعنی جانوران خزنده آورده است: ابا او بسی آدمی و پرنده و خزنده.

ــــــــــــــــــــ

۷ - پرمنش (!) - پرمنش

ــــــــــــــــــــ

این صفت مرکب در فرهنگهای کلاسیک نیامده است. در لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین و بخصوص فرهنگهای ویژهٔ شاهنامه: لغت شهنامهٔ عبدالقادر (در واژهٔ منش) و فرهنگ ولف این صفت مرکب را به معنیهای مختلف بخطا «پرمنش» (با پای پارسی) نوشته اند.

بسه دلیل پرمنش نادرست و برمنش (با بای تازی) درست است.

یکی آنکه - برمنش مرکب است از بر = بالا، والا، بلند + منش بمعنی اندیشه (از ریشه اوستایی مَن mer. بمعنی اندیشیدن + ش پسوند اسم مصدر)، معنیهای دیگر منش سرشت و نهاد و خوی و طبع است. برمنش رویهم بمعنی بلند اندیشه، بلند طبع، والامنش است.

در این صفت مرکب فردوسی گاه بجای "بر" "برز" بمعنی بلند بکار میبرد:

میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز منش برز داری و بالای برز
(۴-۱۴-۹۵)

وگاه بجای "بر"، "بلند"

زن و مرد را از بلندی منش سزد گر فرازد سر از سرزنش
(۴-۲۲۸-۱۳۲۶)

و در جای دیگر بعبارت دیگر:

سرش سبز باد و تنش ارجمند منش برگذشته ز چرخ بلند
(۱-۱۱۱-۵۲۸)

وگاه در مقام دشنام یا سرزنش، منش با صفت پست (ضد بر، برز، بلند) توصیف میکردند:

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان
(۵-۱۲۲-۶۶۸)

... منش پست بادش ببزم و برزم (۶-۱۵۲-۲۶۴)

معنی دیگر برمنش مغرور و متکبر است:

بزرگمهر در سخنان پند آمیزش گوید که اگر شاه کسیرا برگزیند آنکس نباید- مغرور گردد:

چو نزدیک دارد ترا برمنش وگر دور گردی مشو بدکنش
(۸-۱۴۴-۱۵۱۳)

بمعنی متکبر، از ویس و رامین (۹۸-۲۸)

هر آنکو برمنش باشد بکشی نباشد عیش او را هیچ خوشی
... منش بر آسمان دارد بکشی (ویس و رامین ۱۱۸-۱۲۵)

در تمام بیتهاییکه شاهد آورده شد، منش با صفتهای مطلق بر، برز، بلند، پست همراه است نه با پر و خالی. همه جا سخن از بلندی و پستی در میان است نه تهی و پری.

دیگر آنکه - فردوسی در چندین جای شاهنامه (منش) را با صفت تفضیلی (برتر) ترکیب کرده است:

همیشه بزی شاد و برترمنش ز تو دور بادا بد بدکنش
(۴-۲۱-۹۸۵)

نه کهتر نه برترمنش مهتران نبینند نیز بمازندران
(۲-۱۰۸-۵۹۳)

و همچنین بمعنی متکبر و مغرور:

بدو گفت خسرو که ای بدکنش چرا گشته ای تند و برترمنش
(۹ خسرو پرویز ۲۲۶)

کسی کو بود تیز و برترمنش بپیچد ز بیغاره و سرزنش

مبادا که گیرد بنزد تو جای چنین مرد ، گر باشدت رهنمای

(۷ - ۱۸۹ - ۶۰۵)

روشن است که در چهار بیت شاهد که در دلیل دوم آورده شد دیگر بپیروی نمیتوان بجای " برترمنش " (پرترمنش) خواند .

سوم آنکه این صفت مرکب بزبان پهلوی " ابرمنیشن " است (نک : پورداود یادداشتهای گاتها ۱۴۶ - فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فره وشی ۲۸)

ابرمنیشن : از ابر = ابر = بر + منیشن = منش .

قابل دقت است که ولف " برترمنش " (با بای تازی) را در فرهنگ خود آورده ، و شماره چهارده بیت شاهنامه را هم قید کرده است ؛ اما توجه نکرده است که اگر فردوسی منش را با صفت تفضیلی برتر همراه کرده است پس ترکیب با صفت مطلق باید برمنش (با بای تازی) باشد نه پرمنش (با بای پارسی).

در فرهنگ فارسی معین برمنش تنها بمعنی " خود پسند ، متکبر " آمده است و پرمنش هم بمعنی خود پسند و هم متکبر و معنیهای دیگر !

تعجب آور است که در لغت نامه دهخدا هم چند ده شاهد از شاهنامه برای معنیهای مختلف با صفت " پرمنش " (با بای پارسی) نقل شده که همه نادرست است و باید برمنش باشد .

ـــــــــــــــــ

۲ - خنجر گذار (!) - خنجر گزار

ـــــــــــــــــ

این ترکیب در فرهنگهای کلاسیک نیامده است . در لغت نامه دهخدا ، فرهنگ فارسی معین ، فرهنگ وولف (بنقل از بهار عجم) " خنجر گذار " (با ذال) از مصدر گذاشتن بمعنی گذرانیدن و عبور دادن آمده است .

دکتر معین در معنی " نیزه گذار " (!) چنین مینویسد : . (= نیزه گذارنده) آنکه نیزه را از بدنها و موانع عبور دهد " .

در ولف هم " خنجر گذار " (با ذال) آمده ولی قید شده است که در شاهنامه چاپ مول " خنجر گزار " (با زا) است .

حالا اگر ، بنابر این فرهنگها ، فرض کنیم که خنجر گذار و نیزه گذار کسیست که خنجر و نیزه را از بدن دشمن میگذراند و عبور میدهد ، دیگر این فرض درباره گرز هیچ درست در نمیاید . چون گرز را به سر و تن دشمن میکوبند و دشمن از زخم آن هلاک میشود . پس در این بیت شاهنامه که میگوید :

ببینیم تا این نبرده سران چگونه گزارند گرز گران

(۴ - ۱۳۷ - ۳۴۳)

هرگز نمیتوان بجای " گزارند " (با زا) گذارند (با ذال) نوشت و بیت را اینطور معنی کرد : ببینیم این پهلوانان چگونه گرز را از سر و تن دشمن میگذرانند و عبور میدهند .

وهمچنین در این بیت :

ترا با چنین یال و دست و عنان گزارندهٔ گرز و تیغ و سنان
(۲ - ۱۰۲ - ۴۹۲)

۱ بیت از روی نسخه های خطی نقل شد نه از متن چاپی که در آن «گزارنده» با ذال چاپ شده است . مصراع دوم بیت در دو نسخه تل و ن۲ چنین است که نقل شد و در ن۱ و ن۳ چنینست : . «گزارندهٔ تیغ و گرز گران»)

در بیت بالا که «گرز و تیغ و سنان» یا «تیغ و گرز گران» در کنار هم آمده است باز هرگز نمیتوان «گزارنده» را گذارنده بمعنی عبور دهندهٔ گرز از بدنها و موانع» نوشت و همچنین است دربارهٔ تیغ و سنان .

بنابراین گزار در ترکیب خنجر گزار و نیزه گزار و مانند آن با زا درست است و گزار در این ترکیب (= گزارنده) اسم فاعل است از گزاردن بمعنی بکار بردن ، دست بردن (بچیزی) ، داد چیزی را دادن ، حق چیزیرا اداکردن .

حبیب یغمائی مصحح گرشاسبنامهٔ اسدی ، تصحیح کنندگان دیوان ناصرخسرو ، و محمد قزوینی مصحح دیوان حافظ ، گزار و گزارنده را در این ترکیب درست آورده اند :

از اسدی (گرشاسبنامه ۳۲۹ - ۲۱ و ۴۰۲ - ۳)

گزارندهٔ خنجر صف‌شکان فشانندهٔ خون گردنکشان
بدو بر همیشه هزاران هزار سپه داشت گردان خنجر گزار

از ناصرخسرو (دیوان ۲۲۵ - ۱۲)

که دانست بگزاردن وام احمد مگر تیغ و بازوی خنجر گزاری

از حافظ (دیوان غزل ۱۵۲)

منش با خرقهٔ پشمین کجا اندر کمند آرم
زره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

اینک گواهایی برای گذاردن (با ذال) تا تفاوت گزاردن و گذاردن بخوبی روشن گردد :

گذاردن (متعدی) - بمعنی گذراندن (چیزی از چیزی) ، گذر دادن ، عبور دادن :

برفتند یارانش با او بهم ز گردان لشکر یکی کینهم
دگر کودهم ... را ناگزیر فروهل که بگذارد از سنگ تیر
(۵ - ۱۰۲ - ۲۰۲)

۲) گذارکردن بمعنی گذرکردن ، گذشتن ، عبور کردن :

بدو داد ژوپین زهرابدار که از آهنین کوه ، کردی گذار
(۶ - ۱۰۵ - ۵۸۳)

بدو گر کند یاد کالکم گذار اگر زنده ماند بمردم مدار
(۴ - ۵۰ - ۶۵۹)

۳) گذار - (اسم فاعل از گذاردن بمعنی گذرکردن ، گذشتن) بمعنی گذرنده ، گذرکننده در صفتهای ترکیبی جوشن گذار ، آهن گذار ، کوه گذار . . .

همیدون پیاده بسی نیزه دار چه با ترکش و تیر جوشن گذار
(۵ - ۱۰۲ - ۲۹۰)

همیدون سه چوبه بر اسب سوار   بزد گیو پیکان آهن‌گذار
(۵ - ۱۲۳ - ۱۵۴۳)

از مسعود سعد (دیوان ۱۴۵)

در زمانه ز گفته های منست   شعر هامون نورد و کوه گذار

۴) گذار (حاصل‌مصدر از گذشتن) بمعنی گذر ، گذشت :

از حافظ (غزل ۲۵۲)

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

۵) گذار (امر از گذاردن) بمعنی بگذر ، بپیما ، سپر :

از منوچهری (دیوان ۲۰) :

گفتا برو منزد زمستان بتاختن   صحراهمی نورد و بیابان همی گذار

۶) گذارنده (اسم فاعل از گذاردن = گذرکردن) بمعنی گذرنده
از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ - ۹۸۰ - ۴۸۲)

بیامد یکی ناوکش بر میان   گذارنده شد بر سلیح کیان

۷) گذاره (اسم مصدر از گذاردن) بمعنی گذار ، گذر :
گرسیوز در اسپریس از سیاوش خواهش هنرنمایی میکند .
سواران چهار سپر چوبین و آهنین در میدان میگذارند ، سیاوش ده تیر
به سپرها میاندازد :

بر آن چار چوبین و ز آهن سپر   گذر کرد پیکان آن نامور

از آن‌ده یکی سی گذاره نماند   برو هرکسی نام یزدان بخواند
(۳ - ۱۲۱ - ۱۸۵۹)

از ناصر خسرو (دیوان ۲۹۲ - ۱۹)

نیارد چشم سر هر چند کوشی   همی زین نیلگون چادر گذاره

۸) گذاره شدن - گذر کردن :

کمانرا بمالید دستان سام   برانگیخت اسب و براورد نام
بزد بر میان درخت سهی   گذاره شد آن تیر شاهنشهی
(۱ - ۲۲۴ - ۱۳۲۲)

۹) گذاری (از گذار + ی لیاقت) بمعنی قابل گذر ،
گذرا ، گذرنده :
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۴۸ - ۲۳ و ۲۰۲ - ۲۸)

دریغا آنهمه امیدواری   که شد ناچیز چون باد گذاری
نگر تا هیچگونه غم نداری   که تیمار جهان باشد گذاری

در نسخه های اساسی این کتابچه در سه نسخهٔ نل ، تس و
ن۱ "گزار" بیشتر با زا نوشته شده است و گاه بگاه با ذال ؛ در
ن۲ گاه با زا و گاه با ذال ؛ و در ن۳ که از همه تازه تر است
تقریبا همیشه با ذال و بندرت با زا .

این بود چند نمونهٔ برجسته از نادرستیهای بسیار مربوط
به شاهنامه در فرهنگهای عمومی .

- - - - - - - - - - -

بخش سوم

گزارش نادرستیها در فرهنگهای عمومی شاهنامه

« لغت شهنامه » تالیف عبدالقادر بغدادی ، بزبان ترکی که در ۱۰۸۲ هجری نوشته شده است . (چاپ زالمان ، سن پطرزبورگ ۱۸۹۵)
و فرهنگ شاهنامه از فریتز ولف بزبان آلمانی

Glossar zu Firdosis Schahname von Fritz Wolff

هردو ، کم و بیش ، مشهورند و دانشمندان ایران و خاورشناسان بآنها استناد میکنند . و بخصوص فرهنگ ولف را جامع تمام واژه ها و کلمات بسیط و مرکب شاهنامه و معنیهای مختلف و نوانسهای گوناگون آنها میدانند بنابراین نمونه های بیشتری از کم و کاستیها و نادرستیهای آنها میاوری

اما پیش از آغاز باید گفت که اندیشه و خواست نگارنده از آنچه که درباره‌ء این دو فرهنگ خواهم گفت هرگز آن نیست که ذره‌یی از ارزش کار این دو مرد دانش، بکاهم بخصوص دانشمند آلمانی فریتز ولف در نتیجه‌ء سالیان دراز کار و پژوهش فرهنگ و فهرستی گرانمایه برای استفاده‌ء دوستداران شاهنامه از خود بیادگار گذاشته است و این خود شایسته‌ء سپاسگزاریست . هیچ چیز بی کم و کاست و بی لغزش و اشتباه درجهان وجود ندارد . معیار ارزش هر کار اصل درست

آن کار است نه کم و کاستیها و لغزشها ، شرط آنکه نادرست بیش از درست نباشد ، و این شرط در کار این دانشمند وجود دارد .

از طرف دیگر ، بخشی از کم و کاستیها و لغزشها در فرهنگ ولف نتیجه‌ء آنستکه این دانشمند نسخه های کهن و نسبتا معتبر شاهنامه را در دست نداشته ، فرهنگ خود را بر اساس شاهنامه های چاپی ، که نسخه های اساس آنها هم معتبر ترین نسخه های موجود شاهنامه نیست ، ترتیب داده است . و همچنین در برخی موارد پیروی از نادرستیهای فرهنگهای فارسی نموده با احتیاط و بشیوه‌ء انتقادی با آنها روبرو نشده است . و این خود دو عامل بزرگ در پیدایش این نادرستیهاست .

اما چون این خطاها بنوبه‌ء خود در گمراه ساختن دانشمندان و خوانندگان و تصحیح کنندگان و پژوهندگان شاهنامه تاثیر فراوان دارد ، باید آنهارا پیش کشیده نادرستی آنهارا به اثبات رساند و تصحیح کرد . و این کاریست که نخستین بار صورت میگیرد .

در دو بخش پیش ، در شمار نادرستیهای نسخه ها و فرهنگهای عمومی ، به چند اشتباه ولف و عبدالقادر نیز اشاره شد . و اینک نمونه های دیگر :

یکم - ناروان

- - - - - - - - - -

ولف « ناروان » (با واو) را بمعنی Granatapfel انار (میوه‌ء درخت انار) مینویسد و شماره‌ء این بیت شاهنامه را قید میکند ، بطوریکه بنابر آن فرهنگ این بیت را باید باینشکل خواند :

"رخانش چو گلنار و لب ناردان   ز سیمین برش رسته دو ناروان"

و این از بیخ و بن نادرست است.

اول آنکه: معنی ناروان و ناروَن یکی درخت انار است (از نار + وان = ون، پهلوی ون = داربر اول) بمعنی درخت) و دیگر درخت بلند و انبوه ناروَن.

بمعنی درخت انار از شاهنامه:

نگردد همی گرد نسرین تذرو   گل ناروَن خواهد و شاخ سرو
(۳- ۱۶۹ - ۲۵۷۹)

و باز از شاهنامه (۷ - ۲۷۹ - ۱۳۰۷)

... سار گز ناروَن می بچم (نسخهٔ دیگر) همانند گلنار شد می بچم

و در این بیت بمعنی درخت ناروَن:

نشستند و کردند دیبا کفن   بجستند جایی یکی ناروَن
بر رفتند بیداردل درگران   بریدند ازو تختهای گران ...
(۶- ۳۲۶ - ۲۶۰)

از ناصر خسرو بمعنی درخت انار (دیوان ۲۴۰ - ۹)

از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر
ای برادر، همچو نور از نار و نار از ناروَن

از منوچهری (دیوان ۷۹ بیت ۲)

وان نارها بمن ده رده، بر ناروَن گرد آمده ...

در هیچ جای شاهنامه ناروان بمعنی میوهٔ درخت انار نیامده است و تا آنجا که نگارنده جست و جو کرده ام در سروده های هیچیک از

سخنوران وجود ندارد.

دیگر آنکه: بیتی که ولف بآن اشاره میکند در توصیف رخها است و در نسخه های اساسی این کتابچه باین شکل ضبط است:

رخانش چو گلنار و لب ناردان   ز سیمین برش رسته دو نار دان
(نک. شمارهٔ ۶ عکسهای پایان دفتر)

و "دان" در آخر مصراع دوم در همهٔ نسخه ها با دال نوشته شده است. "ناردان" در این بیت جناس است: در مصراع اول بمعنی دانهٔ انار است و در مصراع دوم (نار) از (دان) جداست و دو کلمه است یکی نار بمعنی انار (میوه)، دیگر دان امر از دانستن و معنی مصراع اینستکه: چنان دان که از سیمین برش دو نار رسته است.

جناس در شاهنامه کم نیست؛ برای نمونه "روان" به دو معنی مختلف در این بیت:

یکی لشکری ساخت افراسیاب   ز دشت سپیجاب تا رود آب
که گفتی زمین شد سپهر روان   همیبارد از تیغ هندی روان
(۲- ۴۸ - ۱۸)

و بارگی در این بیت: سیاوش به شبرنگ(اسب) گوید:

از آخر ببر دل بیکبارگی - که او(کیخسرو) را تو باشی بکین بارگی
(۳- ۱۴۲ - ۲۲۱۰)

ولف در بیت مورد بحث، در مصراع دوم، (نار - دان) را "ناروان" (با واو) مینویسد و چون خود بخوبی میداند که ناروان درخت انار است و از سینهٔ رودابه نمیتواند دو درخت انار بروید، ناروان را انار (میوه درخت) معنی میکند.

در شاهنامه چاپ تهران (بروخیم) هم که بر اساس شاهنامه وولرس است در همین بیت در مصراع دوم " ناروان " (با واو) است.

نادرستی شاهنامه چاپ تهران (بروخیم) استاد گرانمایه پور داود، را هم به اشتباه انداخته است . پور داود در کتاب خود بنام " آناهیتا " (تهران ۱۳۴۳) درباره نار و نارون چنین مینویسد :

" ... واژه مرکب " نارون " یا " ناروان " یعنی درخت انار .
فردوسی (ناروان) را میوه انار دانسته :

رخانش چو گلنار و لب ناردان ز سیمین برش رسته دو ناروان

بسیاری از گویندگان دیگر در اینگونه تشبیه نار آورده اند ..."

همچنین در کتاب استاد مجتبی مینوی این دو کلمه در مصراع دوم این بیت " ناروان " (با واو) آورده شده است . (فردوسی و شعر او ص ۸۲ س ۵)

در لغت نامه دهخدا هم بیت شاهنامه نادرست نقل شده است اما افزوده اند که " ولف در فهرست شاهنامه " ناروان " را بمعنی (انار) آورده است .

بطوریکه ، بنابر فهرست ولف و شاهنامه چاپ بروخیم و گفتار استاد پور داود و کتاب استاد مجتبی مینوی و لغت نامه دهخدا و ... دیگر دارد کم کمک اصل و قاعده میشود که فردوسی در شاهنامه ناروان را بمعنی انار آورده است .

قابل توجه است که در لغت نامه دهخدا در زیرنویس مربوط به ناروان قید شده است که در نسخه خطی (متعلق به کتابخانه دهخدا) " ماردان " ضبط است . آشکار است که ماردان بیمعنی است و مار تحریف نار است ، و " دان " (با دال) در آن نسخه موید نسخه های

اساس این کتابچه است .

پس بنابر آنچه که گفته شد :

۱) ناروان درخت انار است .

۲) در شاهنامه ناروان بمعنی انار (میوه) نیامده است.

۳) در مصراع دوم بیت مورد بحث ، بنابر نسخه های معتبر و معنی و مفهوم بیت " نار دان " درست است نه ناروان (با واو) .

نکته دیگر آنکه ولف نارون را هم بمعنی انار (میوه) میاورد ، چنانکه گویی در شاهنامه نارون هیچ بمعنی درخت بکار نرفته است . در صفحه ۶۶ دست کم دو بیت از شاهنامه که در آنها نارون بمعنی درخت انار است آورده شد .

اینرا هم نمیتوان نادیده انگاشت ، ناگفته گذارد که در شاهنامه چاپ مسکو (که دانشمند فقید برتلس در پایان زندگی توفیق نیافت جلد اول و دوم را تصحیح کند) همین نادرستی رویداده : با آنکه در همه نسخه های اساس " ناردان " (با دال) نوشته شده است ، ترتیب دهندگان متن ، گویا به پیروی از ولف ، آنرا درمتن (ناروان) (با واو) نوشته اند و در زیر نویس هم قید نکرده اند که در نسخه ها " ناردان " است .

دهم - گاو بیسه

ـــــــــــــ

این کلمهٔ مرکب در فرهنگ ولف «گاو بیشه gāvbēše» (بسکون واو با یای تازی و ش) آمده، ولف آنرا «Welt» جهان معنی کرده شمارهٔ بیتی از پادشاهی کاوس را قید کرده است. بطوری که بنابر فرهنگ ولف آن بیت باید باینشکل باشد:

سپهدار ترکان از آن بترست   کنون «گاو بیشه» بچرم اندرست

دو سه اشتباه برای ولف رویداده است:

۱) بیشه نادرست و بیسه (با یای پارسی و س) درست است. بیسه بمعنی دو رنگ و سیاه و سفید است.

«بیسه - ابلق، خاقانی گوید: روز و شب بمعنی دو گاو بیسه در قربانگهش» (رشیدی)

از شاهنامه (۴ - ۲۱۵ - ۱۰۹)

بزرگان که از تخمهٔ ویسه اند   دو رویند و با هرکسی بیسه اند

از اسدی (گرشاسبنامه ۲۱۸ - ۶)

دگر گفت کان گاو بیسه کدام   که هستش جهان سربسر چارگام؟
برنگی دگر نیز هر پای اوی   برفتن نگردد تهی جای اوی
بپاسخ چنین گفت دانش سگال   که این گاو نزدیک من هست سال
خزان و زمستان تموز و بهار   بهر رنگ پای ویند این چهار

از ناصرخسرو (دیوان ۴۴۵ - ۵ و ۳۲۲ - ۱۸)

بجنگ بازگیتی در، چو بازت گفت سر بیسه
کنونت باز باید گفت از این بازی و طنازی

روز و شب را دهر خیلی ساخته ست — گفت خواهیمان بدین بیسه رسن

۲) در بیت مورد بحث بجای «گاو بیشه» (بسکون واو) گاو بیسه (بکسر واو) است. (گویا گاو بیسه در شاهنامه تنها یکبار در همین بیت آمده است)

سپهدار ترکان از آن بترست   کنون گاو بیسه بچرم اندرست
(۳ - ۱۲۲ - ۲۰۳۹)

۳) گاو بیسه کنایه از شب و روز و سرنوشت است و گاو یا گاو بیسه یا گاو میش بچرم یا زیر چرم اندر بودن ضرب المثلی است که در قدیم بکار میرفته و امروزه معمول نیست؛ و کنایه از آنست که سرنوشت یا عاقبت کار هنوز معلوم نیست (نک. «امثال و حکم» دهخدا). این ضرب المثل بارها در شاهنامه بکار رفته است:

زجنگ آهنی بیگمان بهترست   نگه کن که گاوت بچرم اندرست
(۴ - ۲۳۲ - ۲۶۹)

هنوز از بدیها چه آیدت پیش   بچرم اندرست این زمان گاو میش
(۴ - ۲۲ - ۱۰۰۶)

این نادرستی در شاهنامهٔ چاپ تهران (بروخیم) هم هست.

ooooooooooo

سوم - "رفت آوری" (!)

ـــــــــــــــــــ

در داستان ضحاک آمده است که هر روز دو کس را میکشتند و از مغز سرشان برای مارهای دوش ضحاک خوراک میساختند . دو جوان بنام ارمانک و کرمانک (نک . ص ۱۵) برای جلوگیری از این کشتار بر آن شدند که مانند آشپز نزد ضحاک بروند و هر روز جوانیرا از مرگ نجات بخشند :

یکی گفت ما را به خوالیگری   بباید بر شاه رفت ، آوری
(۱ - ۵۲ - ۱۹)

"آوری" در این بیت بمعنی بیگمان و بی تردید است .

"آوری ، آور - یقین" (لغت فرس ، صحاح و دیگر فرهنگها)

"آوری - یقینا - قطعا - بالقطع - بیخلاف" (لغت نامه با همین بیت شاهد از شاهنامه)

در فرهنگ ولف (آوری) اصلا نیامده است ، و ولف در این بیت دو کلمه‌ٔ (رفت) و (آوری) را یک کلمه کرده ، بشکل مرکب "رفت‌آوری" raftāvari بمعنی Besuch (دیدار ، رفت و آمد) نوشته و همین بیت شاهنامه را شاهد آورده است .

وولرس هم در فرهنگ خود "رفت‌آوری" بمعنی "رفت و آمد کردن" نوشته و همین بیت را شاهد آورده است .

ـــــــــــــــ

چهارم - زهش

ـــــــــــــــ

ولف این واژه را zahiš (بفتح زا) مینویسد ، آنرا Coitus (همخوابگی و آمیزش مرد و زن) ترجمه میکند و یک بیت شاهنامه را شاهد میاورد . آن بیت از داستان زال و رودابه است :

رستم در زهدان مادر چنان بزرگست که مادرش رودابه از درد رو بمرگ است . زال سیمرغ را بیاری میخواهد ، سیمرغ میگوید :

نباید بگیتی ز راه زهش   بفرمان دادار نیکی دهش
بیاور یکی خنجر آبگون   یکی مرد بینادل پر فسون
نخستین بمی ماه (= رودابه) را مست کن   ز دل بیم و اندیشه را پست کن
بکافد تهیگاه سرو سهی   نباشد مر او را ز درد آگهی
وزو بچه‌ٔ شیر بیرون کشد   همه پهلوی ماه در خون کشد
(۱ - ۲۳۲ - ۱۴۹۰)

بخوبی روشن است که سیمرغ بزال میگوید که بچه از راه طبیعی زایمان بیرون نمیاید ، باید پهلوی مادر را شکافت و بچه را از آنجا بیرون کشید .

زهش (بکسر اول و دوم) - مرکب است از زه (بکسر زا) ریشه‌ٔ مصدر زهیدن = زاییدن + ش نشانه‌ٔ اسم مصدر . زهش بمعنی زایمان

گواه دیگر از شاهنامه (۲ - ۲۸۷ - ۱۴۴)

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد   زهش چون مرا بیم و مرگ داد

(در فرهنگ ولف تنها شماره‌ی یک بیت شاهنامه که در آن زهش بکار رفته است آورده شده ، در صورتیکه بیت دیگری هم در پادشاهی یزدگرد اول (یزدگرد بزه کر) هست که نقل شد .)

از همین ریشه‌ی زه همچنین واژه‌ی زهی در شاهنامه آمده که مرکب است از زه بمعنی بچه ، فرزند + ی نسبت ، رویهم بمعنی زایا ، بچه آور :

مریزید هم خون گاوان ورز — که ننگست در گاو کشتن بمرز
ز پیری مگر گاو بیکار شد — بچشم خداوند خود خوار شد
نباید زبن کشت گاو زهی — که از مرز بیرون شود فرهی
(۲- ۴۱۰ - ۱۸۵۹)

این واژه با این معنی در فرهنگ ولف نیامده است .

پس تلفظ و معنایی که در فرهنگ ولف برای واژه‌ی زهش آمده از بیخ و بن نادرست و گمراه کننده است .

همچنین عبدالقادر در لغت شهنامه ذیل زهاب ، زهش را بفتح زا مینویسد و انزال منی هنگام آمیزش زن و مرد معنی میکند . عین عبارت او اینست : " و اسدینگ بو بیتنده جماعده انزال معناسنه اسم مصدر والمصدر " و این بیت اسدی را شاهد میآورد :

" هنرمان همینست کاندر گهر — بگاه زهش مردم آرند بر "

از گفتار اسدی معنایی که عبدالقادر آورده است هیچ بر نمیاید اسدی در گرشاسپنامه از زبان یکی از قهرمانان داستان در باره‌ی زن گوید : (۲۶۰ - ۲۲)

زنان چون درختند سبز آشکار — ولیکن از ایشان زهر دارند بار

هنرمان همینست کاندر گهر — بگاه زهش مردم آرند بر

یعنی هنر زن اینست که هنگام زایش مردم (آدمی ، انسان) بار میاورد .

پنجم - شافیدن

در فرهنگ ولف "شافیدن" "šafīdan" بمعنی "ausgleiten" لغزیدن ، سریدن آمده و شماره‌ی این بیت شاهنامه قید شده است :

برآشفت سر خویشتن چون پلنگ — ز "شافیدن" پای آمدش ننگ

عبدالقادر هم "شافیدن" بمعنی "سورچمك" و لغزیدن نوشته و همین بیت را شاهد آورده است .

این کلمه باین شکل در این بیت نادرست است . درست آن بافیدن (پای) بمعنی هنگام مستی پاها پیچیدن ، تلو تلو خوردن و پیل پیلی رفتن است و بیت فردوسی بنابر نسخه های اساسی این دفتر چنین است :

همه مست بودند ایرانیان — گروهی نشسته گشاده میان
بخیمه درون گیو بیدار بود — سپهدار گودرز هشیار بود

خروش آمد و بانگ زخم تبر   سراسیمه شد گیو بر خاشخر
برآشفت با خویشتن چون پلنگ   ز یافیدن پای آمدش ننگ

(٤ - ٨٢ - ١١٦٦)

(در نسخهٔ قاهره مصراع دوم چنین است : " ز بیهر نیفتاد ن
آمد بر ننگ ")

شافیدن بمعنی لغزیدن و سریدن در فرهنگهای کلاسیك نیامده
در فرهنگ فارسی معین بمعنی دیگر است . تنها در فرهنگ وولرس
شافیدن بمعنی لغزیدن ، از فرهنگ (فارسی - ترکی) بعوری با این
بیت یاوه از ابوالمعانی (؟) نقل شده است :

" اشك چشم آنچنان سیل روان   بگذرد گردون اگر شافد از آن "

شافیدن که گویا یکبار در شاهنامه بکار رفته (یعنی مطابق
نسخه های موجود ، شاید نسخه های کهنه تری پیدا شود و در آنها باز
باین کلمه بر بخوریم) در فرهنگ ولف و لغت شهنامه وجود ندارد و
بشکل شافیدن در آمده است .

- - - - - - - - - -

ششم - بهایی

- - - - - - - - - - -

Preisfestsetzung

ولف این کلمه را " بهائی " مینویسد و
و reto - تعیین بها و بها ترجمه میکند و بیتهای زیر را شاهد میاورد

بیژن در توران زمین در چاه زندانیست . کیخسرو رستم را
برای رهایی او بسیج میکند و میپرسد از گنج و لشکر و پهلوان هرچه
و هرکه را میخواهی بگو . رستم پاسخ میدهد :

کلید چنین بند باشد فریب   نباید برین کار کردن نهیب
فراوان گهر باید و زر و سیم   برفتن بر امید و بودن به بیم
بکردار بازرگانان شدن   شکیبا فراوان بتوران بدن
ز گستردنی هم ز پوشیدنی   بباید بهایی و بخشیدنی

(٥ - ٦٠ - ٨٧٨)

سپس رستم در توران زمین ، ناشناس و با لباس مبدل ،
نزد پیران ویسه میرود ، با وگوهر بسیار می بخشد و میگوید بازرگان هستم
و برای خرید و فروش آمده ام ، و از پیران پشتیبانی میخواهد . پیران
باو میگوید :

برو هرچ داری بهایی بیار   خریدار کن هر سوی خواستار

(٥ - ٦٢ - ٩٣٢)

از مفهوم بیتها بخوبی پیداست که بهایی در این دو بیت
بمعنی چیزی است که در مقابل بها بکسی داده شود ، چیز فروختنی ،
فروشی (برابر رایگان) و معنیهایی که ولف آورده نادرست است .

- - - - - - - -

هفتم - زنگ

- - - - - - - - - -

زنگ مخفف آژنگ بمعنی چین و چروک است :

همیرفت با دل پر از درد و غم　　پر از زنگ رخ دیدگان پر ز نم
(۸ - ۱۵۲ - ۱۶۶۳)

در فرهنگ ولف Cchelle - Rost زنگ و زنگار و زنگوله ترجمه شده است .

- - - - - - - - -

هشتم - داد راست "dādrāst"

- - - - - - - - - - -

ولف چنین کلمه ایرا بمعنی "gerecht" عادل میاورد که نادرست و سخت گمراه کننده است .

این کلمه یك واژهٔ مرکب نیست بلکه عبارتست از دو کلمه :
داد = دادگر + و (ربط) + راست = راستگو :

چو این کرده شد جام بر پای خاست　　که ای مهربان مهتر داد و راست
(۱ - ۱۵۱ - ۲۲۸)

با آنکه ولف در حاشیه قید میکند که در شاهنامهٔ چاپ مول

داد و راست ثبت است ، ولی خود شکل نادرست چاپ کلکته را پذیرفته آنرا عادل ترجمه کرده است .

داد و راست در دو نسخهٔ قدیمیتر اساس این دفتر هم با واو است.
در برخی نسخه ها بی واو عطف است که در آنصورت باید با اضافه خواند ، و بی عطف و بی اضافه بکلی نادرست است .

این کلمه بصورت نادرست در فرهنگ پرخطا و غلط آنندراج فقط آمده است : "داد راست - بر وزن باز خواست . ف. بمعنی عادل باشد فردوسی گفته : چو بشنید جاماسب بر پای خواست (چنین است در اصل) - چنین گفت کای خسرو داد راست (آنندراج مصحح دبیر سیاقی)

- - - - - - - -

نهم - آزر

- - - - - - - - -

آزر (با زا) نام پدر ابراهیم است که پیشه اش بت تراشی بود.

جدا گشت زو کودکی چون پری　　بچهره بسان بت آزری
(۳ - ۱۰ - ۶۶)

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ - ۱۲۳ - ۹۹۱)

بزاولستان شد به پیغمبری　　که نفرین کند بر بت آزری

از ناصر خسرو (دیوان ۴۸ - ۲)

آزر بعکر توئی کز هزّ و بزّ　　تنت چون بت پر ز نقش آزرست

ولف این نام را بشکل صفت نسبی « آذری » (با ذال)
آورده و ذیل آن « بت آذری » را بت تبریز یا تبریزی ترجمه کرده
شماره ٔ همین دو بیت را قید کرده است ٠

ــــــــــــــ

دهم ـ شمشیر گزار

ــــــــــــــــــــ

ولف ترکیب « شمشیر گزار » را در شمار لغتهای شاهنامه
مینویسد و شاهد میاورد ٠ در صورتیکه این ترکیب هیچ در وزن شاهنامه
نمی‌گنجد ٠ شماره ٔ بیتی را که ولف قید میکند ، با چند بیت اختلاف ،
برابر است با این بیت از پادشاهی کیخسرو که در نسخه ها باینشکل است :

چنین گفت کای نامداران من   جهانگیر و خنجر گزاران من
(٤ـ ١٥ ـ ١١٨)

ــــــــــــــ

یازدهم ـ گرد گردان

ــــــــــــــــــــ

این ترکیب در فرهنگ ولف و همچنین در فرهنگ فارسی

معین (و شاید در جای دیگر) بکسر گاف اول است (نک ٠ ولف واژه ٔ
سپهر ١٦)

دگر آنک این گرد گردان سپهر   همی نو نماید ت هر روز چهر
(٤ـ ٣٠٢ ـ ١٥)

گَرد گَردان عبارتست از دو صفت یا دو قید پیاپی که اولی
مخفف است و دومی تمام ، و بگمان نگارنده ، بقیاس صفتها و قیود
مرکب همشکل ، در گَرد گَردان تلفظ هر دو جزء باید یکسان ماند ٠
چند گواه :

لرز لرزان : صفت مرکب :

رخش زرد از بیم سالار شاه   سخن لرز لرزان و دل پر گناه
(٥ـ ٢٨ ـ ٥١٠)

لرز لرزان : در فعل مرکب لرز لرزان شدن
سواران ترکان بگردار بید   شده لرز لرزان و دل ناامید
(٥ـ ٢١٤ ـ ١٢٢١)

سپه جنب جنبان شد و کار گشت   همیبود تا روز اندر گذشت
(٦ـ ١١٦ ـ ٧٥٠)

لنگ لنگان : قید مرکب حالت
لنگ لنگان قدمی برمیداشت   هرقدم دانه ٔ شکری میکاشت (سعدی)

ترس ترسان : قید مرکب حالت
تا نیاید بر ولا ناگه بلا   ترس ترسان رو در آن عکس خلا
(مولوی ـ بنقل از دستور همایونفرخ ٥٧٢)

غلط غلطان : قید مرکب حالت

گوی عو میگرد بر پهلوی صدق   غلط غلطان در خم چوگان عشق
(مولوی - همانکتاب ۵۷۲)

همچنین است گرد گرد (بفتح هر دو گاف)

منیژه منم دخت افراسیاب   برهنه ندیدی رخم آفتاب
کنون دیده پر خون و دل پر ز درد   ازین در بدان در دوان گرد گرد
همی نان کشکین فراز آورم   چنین راند یزدان قضا بر سرم
(۵ - ۶۵ - ۹۷۵)

از اسدی (گرشاسبنامه ۴۰ - ۲۰۴)

بباغی تماشاکنان گرد گرد   درون رفت تا رخ بشوید ز گرد

رستم بفرمان زال در لباس ساربان بکوه سپند میرود و ابزار جنگ را در بار نمک پنهان میکند :

ببار شتر بر سلیح گوان   نهان کرد آن نامور پهلوان
لب از چاره خویش در خند خند   چنین تا بنزدیک کوه سپند
(۱ - ۲۶۸ - ۷۷)

بنابراین گرد گردان ترکیب دو کلمه که از جهت معنی از یکدیگر متفاوت باشند نیست و باید بفتح هر دو گاف باشد .

- - - - - - - -

گاهی حرکات حروف در فرهنگ ولف درست نیست که یک نمونه ان ... ی است که ولف بکسر دال مینویسد .

این بود نمونه هایی از نادرستیها در فرهنگ ولف و لغت شهنامه عبدالقادر . گذشته از نادرستیها ، از آنجاکه فرهنگ ولف فهرست آماری شاهنامه نیز هست و برای دانستن آنکه فلان واژه در شاهنامه بکار رفته است یا نه بان فهرست رجوع میکنند ، پس لازم میاید که کم و کاستیهای آن نیز شرح داده شود .

نگارنده فرصت آنرا نداشته ام که سراسر آن فرهنگ را سیستماتیک وارسی کنم ، بلکه در کار تصحیح شاهنامه چاپ مسکو (برلاخر) هرجا به واژه نسبتا دشوار و دور از ذهن و با معنی و تازه یی برخورده ام برای آزمایش بان فرهنگ رجوع کرده ام و تاکنون چند ده واژه بسیط و مرکب یافته ام که در آنکتاب وجود ندارد و اکنون به فرهنگ شاهنامه افزوده میگردد .

کم و کاستیهارا در پایان این دفتر بترتیب الفبا ، باآوردن شاهد از شاهنامه ، شرح خواهم داد .

اگر ، با وجود دقتی که بکار برده ام ، معنی واژه یی در آن فرهنگ هست و من به اشتباه در اینجا آورده ام معذرت میخواهم و تصحیح آنرا از خواننده گرامی خواهشمندم .

- - - - - - - - - -

فرهنگ شاهنامهٔ شفق

ــــــــــــــ

گذشته از دو فرهنگی که در پیش از آنها سخن رفت ، یک « فرهنگ شاهنامه » هم بفارسی تالیف شده است که مؤلف آن جناب آقای رضازاده شفق میباشد . این فرهنگ دارای نواقص فراوان است که فهرست وار یادآور میشوم :

از همان ورق اول مقدمه بی دقتی در کار دانش آغاز میگردد مؤلف در مقدمه میگوید : " ماخذهای این فرهنگ تقریبا تمام لغتهای معروف فارسی بوده که بذکر آنها در اینموقع حاجتی دیده نمیشود ولی بیشتر از همه از فرهنگ جهانگیری تالیف ابن خلف تبریزی استفاده شد ... "

فرهنگ جهانگیری تالیف جمال الدین حسین شیرازی است . محمد حسین بن خلف تبریزی مؤلف برهان قاطع است .

البته نمیتوان گفت که مؤلف این نکته را نمیداند ، بلکه این فقط نتیجهٔ بی دقتی است و این خود در چنین کارهای مهم ، کتاب را از اعتبار میاندازد . شاید این بی دقتی در چاپ بعد درست شده است ، نسخه ایکه در دست منست آنست که خود مؤلف هنگام مسافرت به شوروی آنرا به دانشکدهٔ زبانهای خارجی مسکو پیشکش کرده است .

یکی از نواقص فرهنگ شفق اینستکه بسیاری از لغات نسبتا شوار که به معنیها ونوانسهای مختلف در شاهنامه بکار رفته است ندارد

برای نمونه : ستوه - مایه (بچند معنی در شاهنامه بکار رفته است) آوری (بمعنی بیگمان ، بی تردید) - همال - باره (بمعنی رخو و پیشکش ...) - محضر - کمانیدن - دیدار (بمعنیهای مختلف) تارك - آهستگی - بایستگی - هژیر و بسیاری دیگر .

دیگر از نواقص اینستکه برای بیشتر از هفتاد درصد از واژه ها شاهدی از فردوسی وجود ندارد . نگارنده برای آزمایش از آغاز کتاب تا (آز) (آزاد سرو) لغات آنرا شماره کردم . بجز نامهای خاص که آنهارا بشمار نیاوردم ، شصت و یك لغت است . از این ۶۱ لغت سی و سه لغت بکلی بیشاهد است . برای بیست و پنج لغت شاهد از شاعران دیگر آورده شده ، و تنها برای چهار لغت : آبچین - آبخور - ارزانی و اروند شاهدی از شاهنامه نقل شده است . و این نشانهٔ آنست که مؤلف لغاترا از متن شاهنامه انتخاب نکرده است تا برای هر واژه که در شاهنامه یافته همان بیت را از فردوسی شاهد بیاورد . بلکه ، چنانکه خود مؤلف در مقدمه میگوید ، بیت های شاهد را از فرهنگها گرفته و بیشتر بی ذکر منبع نقل کرده است . و بهمین جهت اگر اشتباهی در فرهنگی هست در فرهنگ شفق هم همان اشتباه تکرار شده است .

برای نمونه : در فرهنگ رشیدی ذیل لغت (بایسته) این بیت معروف ناصر خسرو :

جهانا چه درخورد و بایسته ای اگر چند باکس نپایسته ای

(دیوان ص ۲۹۶ بیت ۹)

به نظامی نسبت داده شده است . مؤلف فرهنگ شاهنامه همین بیت را

از فرهنگ رشیدی - بی ذکر منبع - نقل کرده و همان اشتباه را تکرار کرده است . (نك . فرهنگ شاهنامه شفق لغت پایسته ص ۶۹ - ۷۰) . این لغزشها یکی دوتا نیست .

دیگر آنکه بسیاری لغات که در شاهنامه بکار نرفته است در این کتاب وجود دارد . برای مثال :

بار - (مینویسد) : " در شاهنامه در معنایی قریب بمعنی ترس و احترام هم استعمال شده " و هیچ شاهدی نمیاورد . این معنی مشکوک است و در فرهنگها هم یافت نشد .

کاك - مینویسد : " بمعنی مرد آمده " بیشاهد . چنین کلمه‌یی در شاهنامه بکار نرفته است

فریه - بمعنی لغت بی شاهد از شاهنامه . گویا مولف این لغت و شاهد آنرا که از ناصرخسرو است از فرهنگ رشیدی نقل کرده است . در فرهنگ ولف چنین لغتی هست اما ولف آنرا از لغت شهنامهٔ عبدالقادر آورده و شمارهٔ بیتی را که عبدالقادر شاهد آورده قید کرده است . آن بیت اینست ، (شمارهٔ ۱۰۷۰)

عسس کرد بر کردگارش فریه   چو ره را رها کرد و آمد بدیه

وچون ولف شمارهٔ هیچ بیتی از منابع اساس فرهنگ خودرا قید نکرده ، معلوم است که در هیچ یك از نسخه های اساس شاهنامه - های چاپ ژول مول و ترنر ماکان و وولرس چنین لغت و چنین بیتی وجود ندارد .

در نسخه های اساس این دفتر هم چنین لغت و چنین بیتی نیست و چنین بر میاید که بیت الحاقی است .

ازاینها گذشته ، چون مولف حتی برخی لغات را از فرهنگها نقل میکند نه بنا بر متن شاهنامه ، دچار اشتباهات فرهنگ نویسان میگردد . برای نمونه به لغات مای ، هرباس ، انوشه ، گزیر نگاه کنید . دربارهٔ این فرهنگ همین اندازه بس است .

6-3 595

نتیجه کلی

از آنچه تا کنون گفته شد چنین نتیجه میگیریم :

۱ - گرچه با تدوین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو کار با ارزشی درباره‌ی شاهنامه انجام شده ولی کار بپایان نرسیده است ، و با آنکه این متن بر متنهای پیشین از جهت کهنگی نسخه های اساس و امکان انتخاب واریانت های نزدیکتر به اصل برتری دارد ; و این برتری در بخشهای پیشتر تا اندازه‌یی نشان داده شد ، نمیتوان گفت که بهترین متنی است که ممکن است با وسایل موجود ترتیب داد . بخصوص که در نتیجه‌ی بیماری و درگذشت سر مصحح آن ، پروفسور برتلس تصحیح جلد اول و دوم بوسیله‌ی او ناتمام ماند و بدین جهت در آن دو جلد نادرستیهایی راه یافته است و باید در آنها تجدید نظر اساسی بعمل آید .

با وجود این شاهنامه‌ی چاپ مسکو بهترین و استوارترین پایه ایست که بر روی آن باید (با همان نسخه های اساس و یا با افزودن یکی دو نسخه‌ی قدیمی دیگر) متن انتقادی دیگری با زیرنویس فارسی آماده گردد .

در تدوین متن انتقادی شاهنامه چاپ مسکو نه نفر ، مصحح و رداکتور ، همکاری داشته اند و البته در چنین کارها فراوانی همکار نمیتواند چندان مفید باشد . چون بیگمان مایه‌ی اصلی ، دانش و ذوق شناخت متن از جهت موضوع و از جهت شیوه‌ی نگارش و بخصوص

قرینه‌ی تصحیح و تمیز اصالت بیان و انتخاب واریانت نزدیک به اصل در همه‌ی همکاران نمیتواند یکسان و برابر باشد و باینجهت کار یکدست از آب بیرون نمیاید .

بنابراین در کار تهیه‌ی متن دیگری که باید بر اساس چاپ مسکو و نسخه های اساس آن آماده گردد بگمان من تنها دو نفر که در چنین کاری از هر جهت تقریبا یکسان باشند بس است .

تهیه‌ی چنین متنی برای تحقیقهای علمی درباره‌ی شاهنامه نهایت لزوم را دارد . متاسفانه تاکنون درباره‌ی متن شاهنامه کار نشده است و تازه اگر کسی هم دست باینکار بزند چون متن باندازه‌ی ممکن درستی در اساس کارش نیست ناگزیر دچار اشتباهاتی خواهد گردید .

۲ - پس از تهیه‌ی چنین متنی باید کنکوردانسی بفارسی برای شاهنامه ترتیب داد . فهرست ولف (که میبایستی در حقیقت شامل تمام لغات شاهنامه باشد) گذشته از برخی نادرستیها ، دارای کم و کاستیهاییست که در بخش آینده شرح داده خواهد شد . ولی البته برای تهیه‌ی چنین کنکوردانسی فهرست ولف میتواند راهنما و کمک گرانبهایی باشد .

۳ - کار لازم و سودمند دیگر مطابقه‌ی دقیق ترجمه‌ی بنداری با متن شاهنامه و تهیه‌ی کتابی است که در یک صفحه‌ی آن ترجمه‌ی عربی و در صفحه‌ی روبرو متن شاهنامه باشد : و هر آنچه که از شاهنامه ترجمه نشده است (از کدام بیت تا کدام بیت) در حاشیه قید گردد . اینکار برای پژوهشهای بعدی بسیار ضروریست .

۴ - تهیه‌ی فرهنگ شاهنامه بنابر بهترین متن . چنین فرهنگی

ممکن است فقط واژه های دشوار شاهنامه را در بر گیرد، و یا چنان فرهنگی باشد که هم مورد استفاده‌ٔ شاهنامه شناسان قرار گیرد و هم دوستاران شاهنامه و دانش آموزان و دانشجویان ، بی کمک فرهنگهای عمومی ، برای فهم شاهنامه از آن استفاده نمایند .

کم و کاستی فرهنگ ولف

آشیفتن - بر انگیخته شدن
از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶-۱۲۸-۹۲۲)
همانا دلش دیو بفریفتست   که برکشتن ما بیاشیفتست

آفرین خانه - خانه‌ٔ ستایش و نیایش ، پرستشگاه ، آتشکده
ببلخ گزین شد بدان نوبهار   که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چنان   که مر مکه را تازیان اینزمان
ببست آن در آفرین خانه را   نماند اندرو خویش و بیگانه را
دقیقی (۶-۶۶-۱۸)

آنسر - کنایه از آن دنیا ، آخرت
پس از مرگ نفرین بود بر کسی   کزو نام زشتی بماند بسی
نباید که زشتی بماندت نام   وگر تو بد انسر شوی شادکام
(۵-۱۴۹-۱۱۱۴)
بدین سر ننگ و رسوا ییبشر بیمر   بدانسر آتش دوزخ برابر
(ویس و رامین ۱۳۱ - ۱۳۰)

آنگ (با زبر دوم) - " اشاره به دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب

وجیزی نزدیك است " (برهان)

که ستیهن آنك بدان رزمگاه   ابا نامداران توران سپاه

(۵ - ۱۲۷ - ۹۰۲)

از تاریخ سیستان (۴۲ - ۵) "آنك نام اسرائیل بر یعقوب نهادند " (بهار در زیرنویس همان صفحه چنین مینویسد : " آنك یعنی آنجا یا آنکه ... آنك در الفاظ قدما از اسماء اشارتست ، چنانکه در اشارت نزدیك (اینك) و دور (آنك) گویند .

سه نوك آن قلم سیمگون اشارت کرد   بگفت آنك در پیش روز هره زهراست (عمق لباب الالباب جلد دوم) "

اخته (با زبر اول) = آخته - کشیده ، بیرون کشیده . در ترکیب اخته زهار بمعنی خایه بیرون کشیده ، خایه بریده (نك : ص ۴۰ ، ۴۱)

بکردار شیران پیروز شکار   بران بادپایان اخته زهار

میان سپاه اندرون تاختند   ز کینه همی دل بپرداختند

(۵ - ۱۷۲ - ۱۵۲۲)

ارمیده (با زبر اول و سکون دوم) = آرمیده

شما را بداد جهان آفرین   دل ارمیده بادا به آیین و دین

(۲ - ۳۸ - ۴۷۵)

از اسدی (گرشاسبنامه ۱۲۷ - ۷۴)

هوا هست ارمیده باد از نهاد   جو جنبد هوا نام کردش باد

انوشه و نوشه (از الف و نون ، نشانهٔ نفی + نوش = هوش بمعنی مرگ ، نیستی . رویهم یعنی بیمرگ . پهلوی : انوشك

بدو گفت بهران که ای شهریار   انوشه بدی تا بود روزگار

(۲ - ۲۲ - ۱۱۰۶)

که نوشه زی ایشاه تا جاودان   ز جان تو کوته مد بدگمان

(۱ - ۱۹۵ - ۹۰۵)

. واژهٔ انوشه و نوشه در فرهنگها (از صحاح گرفته تا جهانگیری و رشیدی و برهان ، غیاث و بهار عجم و وولرس و لغتنامهٔ عبدالقادر و فرهنگ ولف) بمعنی بیمرگ و جاوید نیامده است . لغت فرس این واژه را اصلا ندارد .

باد و بید - " بیفایده و ناسودمند " (برهان)

بهرام چوبینه بچین آمده از خاقان برای جنگ با خسرو پرویز و بدست آوردن تاج و تخت یاری میخواهد . همچنین خراد برزین ، فرستادهٔ خسرو پرویز ، نزد خاقان آمده ازو میخواهد که بهرام را نزد خسرو بفرستد . پس از شنیدن سخنان خراد ، خاقان :

بدو گفت زینسان سخنها مگوی   که تیره کنی نزد ما آبروی

نیم من بد اندیش و پیمان شکن   که پیمان شکن خاك باید کفن

جو بشنید خراد برزین سخن   بدانست کان کار او شد کهن

که بهرام دادش بایران امید   سخن گفتن من شود باد و بید

(۹ خسرو پرویز ۲۵۱۴)

معنی بیت اخر اینستکه : بهرام چوبینه امید پادشاهی ایران به خاقان داده است و سخن من دیگر سودی ندارد .

گواه دیگر : (۹ خسرو پرویز ۲۸۶۵)

شما را بدو چیست اکنون امید   کجا همچو هنگام باد ست و بید

باران (صفت فاعلی از باریدن) - بارنده، و در این بیت بگرینده

چشم بمعنی اشکبار :

دریغ آن شده روزگاران من دل‌خسته و چشم باران من
(۵ - ۶۸ - ۱۰۲۰)

(در دو نسخهٔ جدیدتر بجای "چشم باران" (چشم گریان)
ثبت است. اینهم از مواردیست که نسخه نویس دانسته کلمه را
عوض کرده است تا برای خوانندهٔ همعصر خود نامانوس نباشد.)

بامه (بر وزن نامه) - "ریش بزرگ و انبوه" (جهانگیری، رشیدی)
در این بیت بمعنی ریشهٔ پرده و مانند آن :

بفرمود خاقان پیروز بخت که بنهند بر کوههٔ پیل تخت
برو بامهٔ شوشهٔ سیم و زر بشوشه درون چند گونه گهر
(۸ - ۱۸۲ - ۲۲۰۶)

واژهٔ بامه تنها در نل آمده است.

بجان - زنده (نقیض بیجان = مرده)

کیخسرو افراسیاب را بجنگ آورده میخواهد بکشد. افراسیاب گوید :

بمان تا مگر مادرت را بجان ببینم پس این داستانها بخوان
(۵ - ۳۷۵ - ۲۲۴۶)

یعنی بگذار تا زنده ام مادرت فرنگیس را ببینم، پس آنگاه...

گواه دیگر : بیژن بفریب گرگین در توران زمین گرفتار و در
چاه زندانیست. گیو که می پندارد بیژن نابود شده است از کیخسرو
خواهش دادرسی میکند :

چو از گیو بشنید خسرو سخن بدو گفت مندیش و زاری مکن

که بیژن بجانست خرسند باش بر اومید گم بوده فرزند باش
(۵ - ۴۰ - ۵۴۰).

بخشیده (اسم مفعول از بخشیدن بمعنی بخش‌بخش و بهر بهر کردن، جدا
جدا و تقسیم کردن) - بمعنی جدا رستم به گیو گوید :

سه روز اندرین خان من شاد باش ز رنج و ز اندیشه آزاد باش
که این خانه زان خانه بخشیده نیست مرا با تو گنج و تن و جان یکیست
(۵ - ۵۰ - ۷۲۰)

گواه دیگر (۵ - ۴۱۷ - ۳۰۹۱)

مرا با شما گنج بخشیده نیست تن و دوده و پادشاهی یکیست

بد انداختن - بنای بدی کردن را گذاشتن، بد اندیشی کردن،
دربارهٔ گرگین، هنگامیکه او با بیژن برای کشتن گرازها
به بیشهٔ شهر ارمان رفته اند، گوید :

دلش را بپیچید آهرمنا بد انداختن کرد با بیژنا
(۵ - ۱۴ - ۱۲۹)

بر آورده - بمعنی بنای بلند، کاخ و کوشک سر باسمان کشیده :
بدرگاه شاه آفریدون رسید بر آورده‌ئی دید سر ناپدید
(۱ - ۹۴ - ۳۴۷)

۲ - بمعنی بزرگ شده، پرورش یافته :
سام در جست و جوی زال از خدا میخواهد :

تو این مانده مرغ پرورده را   بخواری و زاری براورده را
مرا بازبخش و دلم برفروز ...   (۱ - ۱۴۹ - ۲۰۱)

برترین نام - اسم اعظم . در ترجمهٔ تفسیر طبری " نام بزرگترین و نام مهین " امده است . (ترجمهٔ تفسیر طبری ، مصحح حبیب یغمائی ص ۱۱ و ۹۲)

در ایین زردشتی " مزدا " برترین نام ایزدست . مز(پهلوی مس) = بزرگ + دا = افریننده . و در اسلام " اسم بزرگ از جمیع اسماء حق تعالی و در تعیین ان اختلاف بسیار است و نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد ... " (غیاث)

کی نامور سر سوی اسمان   براورد و بد خواست بر بدکمان
بران برترین نام یزدانش را   بخواند و بپالود مژکانش را
(۱ - ۳۱ - ۵۰)

بدان برترین نام یزدان پاك   برخشنده خورشید و بر تیره خاك
(۱ - ۹۶ - ۲۷۹)

پارسا - بمعنی پارسی ، ایرانی
خوابگزار به افراسیاب گوید :
اگر ما سیاوش کند شاه جنگ   چو دیبه شود روی گیتی برنگ
ز ترکان نماند کسی پارسا   غمی گردد از جنگ او پادشا
(۳ - ۵۱ - ۷۶۲)

(معنی مصراع اول بیت شاهد اینستکه : پارسا = پارسی = ایرانی (که مراد سیاوش است) از ترکان کسیرا زنده نگذارد)

چو دستور باشد مرا پادشا   از ایشان نمانم یکی پارسا
(۵ - ۲۵۸ - ۳۸۴)

پاره - پیشکش ، هدیه . " پاره : عطا بود " (لغت فرس) ، " رشوت " (صحاح) ، " رشوت ، تحفه " (جهانگیری ، رشیدی ، برهان)

پهلوی : پارك . این واژه در بند ۲۱ نامهٔ پهلوی اندرز اوشنر دانا (?) امده است و ترجمهٔ ان بند و بند پیشتر ازان چنینست : " ۲۰ - بهرکسی برسد دیو مرگ نهان رفتار فریفتار . ۲۱ - که درود (از درویدن) و پاره نگیرد " (ترجمهٔ دکتر عفیفی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، سال اول شمارهٔ ۲ - ۳)

فرانك مادر فریدون به نگهبان گاو برمایه گوید :
بدو گفت کاین کودك شیرخوار   ز من روزگاری بزنهار دار
پدر وارش از مادر اندر پذیر   وزین گاو نغزش بپرور بشیر
وگر باره خواهی روانم تراست   گروگان کنم جان بدانکت هواست
(۱ - ۵۸ - ۱۲۸)

(این واژه در جلد اول شاهنامه چاپ مسکو بخطا باره (با بای تازی) چاپ شده است)

از ناصر خسرو بمعنی رشوه (دیوان ۲۸۶ - ۱۱)
چون نار پاره پاره شود حاکم   گر حکم کرد باید بی پاره

از ناصر خسرو بمعنی هدیه و ارمغان (دیوان ۳۹۵ - ۳)
به از نیکو سخن چیزی نیابی   که زی دانا بری بر رسم پاره

در دیوان ناصر خسرو ، مصحح تقوی ، در بیت دوم این واژه بخطا با بای تازی چاپ شده است .

پاسوخ - پاسخ

در جنگ گشتاسب با ارجاسپ ، زریر بمیدان آمده و کسی هم‌نبرد
نیست . ارجاسپ به سپاهیان خود میگوید هرکس زریر را از میدان
بگریزاند دخترمرا باو میدهم و لشکر را باو میسپارم :

سپاهش ندادند پاسوخ باز   بترسیده بد لشکر سرفراز
(از هزار بیت دقیقی در شاهنامه ۶ - ۱۰۴ - ۵۶۴)

پاسوخ تنها در نل که کهنترین نسخه های موجود شاهنامه
است آمده . در نسخه های دیگر مصراع اول چنین است :
"سپاهش ندادند پاسخ باز"

پخته - بر وزن و بمعنی پنبه (امروز هم در خراسان پخته میکوبند)

چو شنگرف بر پخته‌ء سیم خام   بگسترد خورشید رخشنده دام
(۱ - ۲۱۷ - زیرنویس ۹)

این بیت تنها در نل آمده است .

پر (با زبر اول) - ریشه‌ء فعل پریدن بمعنی پرواز

سر باره برتر ز پر عقاب   یکی کنده‌یی گردش اندر پر آب
(۸ - ۸۹ - ۶۲۳)

جهاندار گر مرغ گردد بپر   ازین چرخ گردان نیابد گذر
(۳ - ۵۱ - ۲۶۶)

پرسه (با پیش اول) - در این بیت بمعنی بازجویی ، وارسی ،
پرسیدن و جویا شدن :

همی برگرفتند زیهان (= اسیران) شمار   که پرسه فزون آمد از سه هزار
(۹ - خسرو پرویز ۳۵۰۰)

پوشه - نك . ص ۲۴

پویاندن (مصدر متعدی) - دواندن ، تازاندن

همیگوید ای تنم دیده سوار   چه پویانی اسب اندرین مرغزار
(۵ - ۱۲۵ - ۲۱۲)

ترکش - در شاهنامه ترکش بمعنی کماندان و قربان هم بکار رفته است

ز ترکش برآور کمان مرا   بکار آوران ترجمان مرا
(۶ - ۳۳۲ - ۱۹۴)

در فرهنگ ولف تنها بمعنی تیردان آمده است .

جگربند = جگرگوشه - کنایه از فرزند

پس از مرگ سهراب :

زبان بزرگان پر از پند بود   تهمتن بدرد از جگربند بود
(۲ - ۲۴۵ - ۱۰۰۹)

جوله - کماندان ، ترکش   پس از کشته شدن اسفندیار :

بریده بش و دم اسب سیاه   پشوتن همیبرد پیش سپاه
بر و بر نهاده نگونسار زین   ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود و خفتان اوی   همان جوله و مغفر جنگجوی
(۶ - ۳۱۲ - ۱۵۲۸)

جوله تنها در نسخهٔ لندن امده است . اینهم یکی از واژه -
های بسیاریست که چون نسخه برداران معنی انرا نمیدانسته اند ،
و یا میدانسته اند و مخصوص برای انکه برای خواننده نامفهوم و
دور از ذهن نباشد ، بجای ان کلمهٔ دیگری گذارده اند . در
نسخهٔ قاهره بجای جوله نیزه ، در یك نسخه جوشن و در دو
نسخهٔ دیگر بجای جوله و مغفر (مغفر و حربه) ضبط است .
چنین بر میاید که در شاهنامه های موردِ استفادهٔ ولف هم بجای
جوله کلمهٔ دیگریست .

چرده - رنگ ، فام ، رنگ پوست

سخن اوری جلد و بینی بزرگ سیه چرده و تند گوی و سترگ
(۸ - ۲۳۷ - ۳۷۹)

خره (با زبر اول) - گود ، تلمبار . "هرچه بالای هم چینند چون
خشت و کتاب " (رشیدی) ، " پهلوی هم چیده شده " (برهان)

چو شهر اندر امد میان بره همه رزمگه شد ز کشته خره
(۳ - ۱۰۱ - ٤٦٧)

بیت تنها در نسخهٔ لندن باینشکل است ، در نسخه های دیگر :
چو شهر اندر امد میان رمه بکشت انکه بودند کردش همه
پیداست که بیت را از شکل اصلیش برگردانده اند .

دخش (با زبر اول و سکون دوم) - تیره و تار (نك . ص ۳۰)

درخت (با پیش اول و دوم) - نگران ، آشفته ، مشوش
لشکریان ایران بخونخواهی سیاوش از راه کلات بتوران
میروند . فرود پسر سیاوش ، که در انجا خانه دارد ، بالای کوه
نشسته از تخوار نام و نشان گردان ایران را میپرسد . طوس
دستور میدهد که پهلوانی ببالای کوه برود و اندو را اسیر کند و
نزد طوس بیاورد . بهرام ببالا میرود و فرود را میشناسد . فرود
پهلوانان ایران را بخانهٔ خود دعوت میکند و بطوس پیام میفرستد
که اماده است با لشکریان ایران بجنگ افراسیاب برود . بهرام
میگوید که طوس تند خو و سبکسر است و ممکنست خواهشت را نپذیرد
اگر بار دوم من خود نزد تو امدم بدانکه طوس دعوت را پذیرفته
" وگر جز ز من دیگر اید کسی نباید بدو بودن ایمن بسی "
طوس دعوت فرود را نمیپذیرد و دامادش ریو را برای اسیر
کردن فرود ببالا میفرستد . وقتی فرود اورا می بیند میگوید :

چنین گفت با رزم دیده تخوار که طوس آنچنانها گرفتست خوار
که امد سواری و بهرام نیست مرا دل درشتست و پدرام نیست
(٤ - ٥٠ - ٦٥٢)

باین معنی در فرهنگ ولف و دیگر فرهنگها نیامده است .

دشمنش (بکسر نون) - نك . ص ٦

دمادم (با زبر هر دو دال) - بمعنی لبالب ، لب بلب ، پر ، لبریز
به افراسیاب اگهی میرسد که سپاهیان چین و هند که به یاری
امده بودند شکست سخت خورده اند و خاقان با دیگر سران سپاه

اهو
اسیر شده اند . افراسیاب با ویژگان انجمن میکند و چاره جویی میخو

کرانمایگان پاسخ آراستند　　همه یکسر از جای برخاستند
که گر نامداران سقلاب و چین　　با یران همی رزم جستند و کین
نه از لشکر ما کسی کم شدست　　نه این کشور از خون دمادم شدست
(۶ - ۲۷۰ - ۹۴۱)

گواه دیگر از شاهنامه (۶ - ۱۸۳ - ۲۸۵)
بدادش سه جام دمادم نبید　　می سرخ و جام از گل شنبلید

باین معنی در فرهنگ ولف و فرهنگهای دیگر نیامده است.

رخبین (بر وزن پروین) - " چیزی باشد ترش که از کشك و دوغ ترش سازند ، عماره گفت : ببینیت همی ببینم چون خانه کردان آراسته همواره به شیراز و به رخبین " (لغت فرس ، صحاح)
(شیراز دوغیست که در مشك یا کیسه یی بیاویزند و آنرا ماستینه گویند . رشیدی)

(صحیح) یکی بینوا مرد درویش بود　　که نانش ز رنج تن خویش بود
جز از ترف و شیراز نبودی خورش

فزونیش رخبین بدی پرورش
(۹ - خسرو پرویز ۱۴۶۶)

پسند
این کلمه را در این بیت در نسخه ها معمولا (روغن) مینو
لابد در نسخه های مورد استفاده ولف هم (روغن) است .

رزم انجامش (بکسر میم) - مرکب از رزم + انجام + ش نشانه اسم مصدر . روهم بمعنی رستخیز ، رزم محشر

تو گفتی مگر رزم انجامش است　　یکی رستخیزست گر رامش است
(۱ - ۲۲۱ - ۱۴۲۲)

زاد بوم (بسکون دال) - زادگاه ، موطن
چنین گفت میرین : بدین زاد بوم　　جهان آفرین تا پی افکند روم
نیاکان ما جز بگرز گران　　نکردند پیکار با مهتران
(۶ - ۲۶ - ۳۰۵)

زال - پیر سالخورده و سر سپید
همه جادویی زال کرد اندرین　　نخواهم که داری دل از من بکین
(۳ - ۳۲ - ۵۴۰)
در این بیت مراد از زال پیر زنیست که با سودابه در نابکاری درباره سیاوش همدست و همکار است .
از ناصر خسرو (دیوان ۵۰۹ - ۸)
این زال عوی کش چو تو بس دیدست　　از وی بشوی دست زناشویی
(بهار درباره این واژه چنین مینویسد : " در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است که زال ، زار ، زر ، زروان ، زرفان ، زرهان ، زرهون ، زریان ، زرمان همه از یك ریشه و بمعنی پیر و صاحب موی سفید است " (تاریخ سیستان ۲۲)

زم (با زبر اول - تازی) - تکبر و نخوت و بلند برداشتن سر .
(جهانگیری ، برهان)
کیخسرو پس از کشور گشاییها و پیروز شدن بر گرسیوز و پیران ویسه و افراسیاب و کشته شدن انها ، از بیم انکه مبادا مانند ضحاك

وجم وسلم و تور گرفتار خود ستایی و " منی و بداندیشی و کیش
اهریمنی " خود و فره ایزدی ازو گسسته گردد ، میخواهد از
شاهی کناره گیرد و میگوید :

همیگفت ویران و اباد بوم   ز چین و ز هند و ز توران و روم
هم از خاوران تا در باختر   ز کوه و بیابان وز خشک و تر
سراسر ز بدخواه کردم تهی   مرا گشت فرمان و گاه مهی
ز یزدان همه آرزو یافتم   وگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی   بد اندیشی و کیش اهرمنی
شوم همچو ضحاک تازی و جم   که با سلم و تور اندر آیم به زم
بیزدان شوم یکزمان ناسپاس   بروشن روان اندر آیم هراس
ز من بگسلد فره ایزدی   گرایم به کژی و راه بدی
(۵ - ۳۸۰ - ۲۴۲۹)

زهی (بکسر زا) - از زه ریشه زهیدن بمعنی زاییدن + ی نسبت
[illegible] بمعنی زایا ، بچه اور

نباید ز بن گشت گاو زهی   که از مرز بیرون شود فرهی
(۷ - ۴۱۰ - ۱۸۵۹)

سرای درم - جاییکه پول سکه میزنند ، ضرابخانه

همیکرد اندیشه در بیش و کم   بفرمود پس تا سرای درم
بسازند و آرایشی نو کنند   درم مهر بر نام خسرو کنند
(۸ - ۴۱۹ - ۱۲۰۰)

ساده - مخفف ستاده = ایستاده " (جهانگیری ، برهان)

ببالا برامد به دو بنگرید   یکی ساده دز آهنین باره دید
(۶ - ۱۹۱ - ۴۳۲)
از فخر گرگانی (ویس و رامین ۲۸۶ - ۲۱)
چنان بر شد بروی ساده دیوار   که غرم تیز تگ بر شخ کهسار

سپرده درون - بمعنی یکدل ، همراز

زنی بود با او (سودابه) سپرده درون
پر از جادوی بود و رنگ و فسون
(۳ - ۲۸ - ۲۸۲)

سم - (نک . ص ۲۲ س ۱۷)

سوتام - (نک . ص ۱۶ .)

ستنبه (بر وزن شکنجه) - زشت رو ، درشت و قوی هیکل ، کابوس
از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ - ۷۳ - ۱۲۶)
یکی نام او بیدرفش بزرگ   گوی پیر و جادو ، ستنبه ، سترگ

این واژه را ولف از لغت شهنامه عبدالقادر اوره ، شماره
بیتی را که در ان کتاب است قید میکند و این بان معنی است که در
نسخه های اساس فرهنگ ولف چنین کلمه یی وجود ندارد ؛ در
صورتیکه در نسخه های اساس این دفتر هست .

شکاع – تیردان ، ترکش ، کیش ، قربان

این واژه در لغت فرس و صحاح و جهانگیری و رشیدی و برهان بشکل "شغا" و شغا" و "شکا" و "شکاه" آمده است . فردوسی "شکاع" یا "شغاع" (با ع در آخر) بکار برده با شراع قافیه کرده است :

یکی چرخ را برکشید از شکاع (نل: شجاع که باید شغاع باشد)
تو گفتی که خورشید شد در شراع
(٦ – ٢٨٦ – ١١٣٢)

در دو نسخهٔ جدیدتر شکاع را برداشته مصراع اول بیت را باینصورت درآورده اند : "یکی چرخ را برکشید آن شجاع"

چرخ نوعی کمانست و فردوسی شکاع یا شغاع را بمعنی کماندان و قربان بکار برده است . فردوسی گاه ترکش را هم که تیردان است بمعنی کماندان میاورد . رستم به شغاد گوید :

ز ترکش برآور کمان مرا   بکار آور آن ترجمان مرا
بزه کن بنه پیش من با دو تیر (٦ – ٣٣٢ – ١٩٤)

شمردن ، برشمردن – سخنان تند و درشت گفتن ، پرخاش کردن ، دشنام دادن (شمردن ، برشمردن بر کسی ، کسیرا)

به پیران ویسه آگهی میرسد که افراسیاب سیاوش را کشته است و فرنگیس هم جانش در امان نیست . پیران هماندم بدرگاه افراسیاب میاید و می بیند که دژخیمان فرنگیس را برای کشتن میبرند . پیران بآنان دستور میدهد که دست نگهدارند ، بشتاب نزد افراسیاب میاید ، اورا نکوهش میکند و ازینکار بازمیدارد و

میگوید که فرنگیس را بخانهٔ خود خواهد برد . افراسیاب رضا میدهد

سپهدار پیران بجان شاد شد   از اندیشه و درد آزاد شد
بیامد بدرگاه و اورا ببرد   بسی نیز بر دژبانان شمرد
(٣ – ١٥٨ – ٢٤١٩)

بشد قیصر و رنج و تشویر برد   بسی نیز بر خوی بد بر شمرد
(٦ – ٦٢ – ٨٦٨)

از آنپس خروشید سهراب گرد   همی شاه کاوس را برشمرد
چنین گفت با شاه آزاد مرد   که چون است کارت بدشت نبرد
چرا کرده‌ای نام کاوس کی   که در جنگ نه تاو داری نه پی
(٢ – ٢٢٠ – ٦٤٨)

از رودکی (نفیسی چاپ ٢ بیت ٨١)
بخیره بر شمرد سیر خورده گرسنه را
چنانکه درد کسی بر دگر کسان خوار است

از فخر گرگانی (ویس و رامین ١٥٢ – ٢١) دایه به ویس گوید
اگر تو اینچنین بدخو بمانی   نشاید کرد با تو زندگانی ...
مرا چون بدسگالان خوار داری   بروزی چند بارم برشماری
شوم با مادرت خیم نشینم   ترا با اینهمه تندی نبینم

باین معنی در فرهنگ ولف نیامده است .

کرانیی (نک. ص ٢٢)

کرس ، کرسه (با پیش اول) حبی بر پیچ و شکن (جهانگیری ، رشیدی ، برهان)

چو سروی بدی بر سرش گردماه　　بران ماه کرسی ز مشك سیاه
کنون چنبری گشت بالای سرو　　تن پهلوارت بکردار غرو
(۲ - ۲۳۰ - ۱۹۹)

این واژه تنها در تل آمده است . در نق و ن ۲ بجای "کرسی" تاجی و در ن ۱ گیسو و در ن ۲ خوشه نوشته شده است این باز یکی از مورد هاییست که واژه یی در یك نسخه ٔ قدیمی هست و در نسخه های جدیدتر ، دانسته و فهمیده ، بجای ان کلمه ٔ مانوسی گذارده اند . معلوم میشود در نسخه های مورد استفاده ٔ ولف هم کلمه ٔ دیگریست و باینجهت واژه ٔ کرس در فرهنگ ولف وجود ندارد .

کروه (با پیش اول) - آشیانه ٔ مرغان
(سیمرغ زال را) ببردش دمان تا به البرز کوه
که بودش بدانجا کنام و کروه
(۱ - ۱٤۰ - ۸۲)

جهانگیری همین بیت را برای این واژه شاهد میاورد . دکتر معین در فرهنگ فارسی ، پس از نقل این واژه و این بیت شاهد ، چنین توضیح میدهد : "این کلمه در فهرست ولف نیامده و انتساب بیت بفردوسی مشکوکست" .

این بیت در نسخه های قدیمی اساس این دفتر آمده است و سخن اصیل فردوسی است . نکته انجاست که همه می پندارند که تمام کلمات شاهنامه در فهرست ولف وجود دارد و اگر کلمه یی در نسخه ٔ از شاهنامه هست و در فهرست ولف نیست پس ان بیت الحاقیست درصورتیکه بسیاری واژه ٔ اصیل شاهنامه در فهرست ولف وجود ندارد .
اما درباره ٔ این بیت و این واژه ، چنین برمیاید که این

بیت در نسخه های مورد استفاده ٔ ولف هست ولی کروه را گروه (با کاف فارسی) خوانده اند . چنانکه همین خطا در جلد اول شاهنامه چاپ مسکو هم رویداده است .

کزاز (با پیش اول) - بیماری تب
همه جای گفته کنام گراز　　همه شهر اربان از آن در کزاز
(۵ - ۳۷ - ٤۸۹)

کوشان (صفت فاعلی از کوشیدن) - کوشنده ، کوشا
بهشتی یزدان نیوشان ترم　　همیشه سوی داد کوشان ترم
(۹ - خسرو پرویز ۲۲۱۲)

کرده (با زبر کاف پارسی) - گردی که برای بزك و آرایش به روی مالند . (امروز کرده فراموش شده و بجای ان کلمه ٔ فرانسوی پودر را بکار میبریم)
در وصف دختر خاقان چین گوید :
ز کرده برخ بر نگارش نبود　　جز آرایش کردگارش نبود
(۸ - ٤۸۰ - ۲۱٦۳)

گریزش (اسم مصدر از گریختن) - گریز ، فرار
که جستی سلامت ز جنگ نهنگ　　بگاه گریزش نکردی درنگ
(۹ - ۲۵۸ - ۳۱)

کست - نك ص ۱۸

کفتن = کفیدن = گسستن - دریدن ، پاره کردن

اسفندیار بفرمان پدرش گشتاسب در زندان بزنجیر بسته است
ارجاسب با یران تاخت اورده . لهراسب کشته شده است و گشتاسب
با سپاهش بکوهی پناه برده است . جاماسپ نزد اسفندیار میاید
تا اورا از بند ازاد کند و بیاری ببرد :

بیاورد جاماسپ آهنگران چو سندان پولاد و پتک گران
بسودند زنجیر و مسمار و غل همان بند رومی بکردار پل
چو شد دیر بر سودن بستگی ببد تنگدل بسته از خستگی
به آهنگران گفت کای شوربخت ببندی و بسته ندانی کفت
(۶ - ۱۵۱ - ۲۵۷)

"کفت" تنها در تل امده است ، در نسخه های دیگر بیتش
چنین است :" باهنگران گفت کای شوم دست - ببندی و بسته ندانی شکست"

کنده پیر (اسم مرکب) - زن سالخورده و فرتوت
بزنجیر شد کنده پیری تباه سر و روی چون برف و رنگی سیاه
(۶ - ۱۷۹ - ۲۲۴)

از فخر گرگانی (ویس و رامین ۴۰ - ۱۵)
(ویس) چو بیند جامه های سخت نیکو بگوید هریکیرا چند آهو ...
سفیدست این ، سزای کنده پیران دورنگست این سزاوار دبیران

مایه - بمعنی ماده ، مادینه (تبدیل ی به د مانند آذربادگان ،
آذربایگان ، آذربایجان - ماد ، مای ...)
سروشاه یمن را سه دختر است . فریدون انانرا برای سه

پسرش خواستگاری میکند . سرو ابتدا نمیخواهد تن باینکار بدهد
اما از بیم فریدون خواهی نخواهی رضا میدهد :

چو از کار پیوند پردخته شد دلش بر ترازوی غم سخته شد
ز کینه بدل گفت شاه یمن که از آفریدون بد امد بمن
بد از من ، که هرگز مبادم میان که مایه شد و رنجم امد زیان
به اخترکس ان دان که دخترش نیست
چو دختر بود روشن اخترش نیست
(۱ - ۸۹ - ۱۶۹)

چنین گفت مرجفت را باز نر چو بر خایه بنشست و بگشاد پر
گزین خایه گر مایه بیرون کنم ز پشت پدر خایه بیرون کنم
(۱ - ۱۶۶ - ۴۵۲)

مایه دار - گروهی از سپاهیان که در پس لشکر جای دارند
چو شد نیزه ها بر زمین سایه دار شکست اندرامد سوی مایه دار
(۲ - ۲۳ - ۲۶۶)

میز (بر وزن تیز) - "آب تاختن بود" (لغت فرس ، صحاح) ،
شاش ، ادرار . پهلوی میز یشن (شاشیدن) (یادداشتهای گاتها ۲۵۹)

شماساس گفت ار هزبران میز نکردی چنین خم کردن بچیز
نه مهراب ماندی نه لشکر نه گنج نه از زال بودی بدین درد رنج
(۲ - ۳۲ زیرنویس ۷)

بیت بنابر تل نقل شد .

نبایدکه - بمعنی مباداکه ، نکند که

نگرتا چه باید کنون ساختن نبایدکه مرگ آورد تاختن
(۱- ۲٤۷- ۱۶۲۲)

نبایدکه از ما غمی شد ز بیم همی طبل سازد بزیر گلیم
(۳- ٥٦- ۸٥۰)

به بیژن چنین گفت گیو دلیر که مشتاب در جنگ این نره شیر
نبایدکه با او نتابی بجنگ کنی روز بر من برین جنگ تنگ
(٤- ٦۹- ۹٥۰)

از اسدی (گرشاسبنامه ۳٦- ۲۲۸)

یکیتی ندانم پناه تو کس همه دشمنند ت ، منم دوست بس
مرو ، با من ایدر بزی شادکام
نبایدکه جایی بمانی (نسخه‌ء دیگر: درافتی) بدام

(ترجمه‌ء تفسیر طبری مصحح حبیب یغمائی ۷۲) " پس موسی دعا کرد و خدای کوهی بفرستاد عظیم بدانقدار که لشکر بنی اسرائیل بود تا بیامد و بر سر ایشان بیستاد ، و ایشان چنان دانستند که آنکوه بر ایشان اوفتد . موسی ایشانرا سجده کردن فرمود . چون سجده کردند یک نیمه‌ء روی بر زمین نهادند و یک نیمه از زمین برداشتند و بیک چشم در آنکوه نگاه همیکردند از بیم آنکه نباید که بر ایشان افتد "

(سیاستنامه تصحیح عباس شفر ۱٥٤) " ملک انگشتری در دست داشت نگین او یاقوت سرخ بغایت نیکو ... ملک بدانست که مرا دل پیش انگشتر است
از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد ... بنده از جهت آنکه انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود گفتم که این ملک در خرمی و نشاط شراب میبخشد ،

نبایدکه فردا در هشیاری پشیمان شود ... انگشتری باز پیش نهادم "

نشانی - بمعنی نشانه ، هدف

نشانی نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
یکی تیر زد بر میان نشان نهاده بدو چشم گردنکشان
(۳- ۸۹- ۱۳٦۸)

نکال (با زبر اول و کاف تازی - عربی) - شکنجه دادن ، کیفر دادن آزار ، رنج

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (٦- ۷۹- ۲۱۳)

بدو گفت برخیز و پاسخ کنش نکال تکینان خلّخ کنش

از ناصرخسرو (دیوان ٤۳٦- ۲)

بر پایگه خویش اگر نباشی جز رنج نبینی و جز نکالی

(سیاستنامه ۱٦۲) " و گفت یا رب این زنرا خرس گردان ، و زن در وقت خرس گشت و نکال شد "

(کلیله و دمنه ، مصحح مینوی ۲۹٥- ۱۲) " و ملک مثال داد تا ایشانرا نکال کردند و بعضیرا بر دار کشیدند "

این لغت عربی در شاهنامه تنها یکبار در همین بیت دقیقی بکار رفته است . ولف در این بیت دقیقی بجای نکال (عربی) "نگار" (با کاف فارسی) بمعنی " زغال و خاکستر و آتشپاره " مینویسد که نادرست است و با بیت دقیقی جور نمیاید .

نوشتن ، برنوشتن - بمعنی پیمودن ، سپردن ، درنوردیدن ، طی کردن

سه اسب گرانمایه کردند زین　　همی برنوشتند گفتی زمین

(۲ - ۱۵۴ - ۲۲۶۹)

نخستین کسی کو پی افکند کین　　بخون ریختن برنوشت آستین

(۵ - ۹۶ - ۱۲۷)

در بیت بالا بمعنی نوردیدن و پیچیدن (و بالا زدن آستین ، دامن)

از رودکی (نفیسی بیت ۹۹۲)

ابا خلعت فاخر از خرمی　　همی رفتی و مینوشتی زمی

از اسدی (کرشاسبنامه ۴۱۲ - ۱۵)

دهد شاهرا بنده مژده ز بخت　　که بنوشتم این دیوکش راه سخت

نوشه - نك : انوشه ص ۹۲

نیزه (با زای فارسی) = نیزه

از هزار بیت دقیقی در شاهنامه (۶ - ۲۸ - ۱۹۵)

جهان از بدی ویژه او داشتی　　بزنم اندرون نیزه او داشتی

بیت بالا در همه نسخه های اساس این کتابچه بهمین شکل

ضبط است ، در نسخه بایسنغری مصراع دوم باینشکل است :

" بزنم اندرون نیزه او کاشتی " (کاشتی)

هوازی (با زبر اول) - ناگاه ، ناگهان

هوازی یکی دست بر دست زد　　چو دشمن بود ، گفت ، فرزند بد

(دقیقی ۶ - ۱۲۵ - ۸۶۲)

از اسدی (کرشاسبنامه ۲۲۰ - ۲۴)

هوازی جهان پهلوانرا بدید　　که در سایه گل همی مل کشید

گذشته از کمبود ها ، در فرهنگ ولف بسیاری لغات زیادی وجود دارد که همه انها از لغت شهنامه عبدالقادر نقل شده است و چون ولف شماره بعضی از منابع مورد استفاده خود را قید نمیکند معلوم است که در منابع فرهنگ ولف چنین کلمات و چنین بیتها نیامده است . از سستی بیتها بخوبی اشکار است که همه الحاقی هستند . چند نمونه :

ازغ (عربی) - شاخ درخت

درین ازغها و درین بیشه سار　　خدا را بخواهشگری خواه یار

بادغر - خانه تابستانی

هر انکه که تابش فتد در جهان　　ز تابش نشین بادغر شادمان

بچکم (فتح با و سکون جیم فارسی و فتح کاف عربی) - صفه و خانه تابستانی

هزاران بدو اندرو پیچ و خم　　به بچکم درش سوی باغ ارم

خورا - بمعنی لایق و درخور

خورای تو نبود چنین کار بد　　بود کار بد از در هور بد

ویژ - مراد و ارزو

ترا ویژ انست کشته شوم　　درین ارزو من بسر میشوم

و بسیاری دیگر مانند اینها .

کتابهاییکه از آنها گواه آورده شده است :

اسدی ، گرشاسبنامه ، باهتمام حبیب یغمایی ، تهران ۱۳۱۷
تاریخ سیستان ، تصحیح بهار ، تهران ۱۳۱۴
ترجمهٔ تفسیر طبری ، تصحیح حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۳۹
رودکی ، محیط زندگی و احوال و اشعار ، از سعید نفیسی چاپ ۲
تهران ۱۳۴۱
ناصر خسرو ، دیوان تصحیح تقوی ، د هخدا ، مینوی ، تهران ۱۳۰۷
منوچهری ، دیوان تصحیح دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۲۶
مسعود سعد ، دیوان تصحیح رشید یاسمی ، تهران ۱۳۳۹
حافظ ، دیوان تصحیح محمد قزوینی ، تهران ۱۳۲۰
فخر گرگانی ، ویس و رامین ، تصحیح استاد مجتبی مینوی ، تهران
کلیله و دمنه ، تصحیح استاد مجتبی مینوی ، تهران ۱۳۴۳
نظام الملك ، سیاستنامه ، تصحیح شارل شفر

بها ۵۰ ریال

Абдольхосейн Нуши

"НЕСКОЛЬКО СЛОВ О ШАХ-НАМЕ"

Офсетное производство типографии № 3
издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2